

# پیگانه‌ای بر لب رودخانه

نوشته: پال توئیچل

ترجمه: هوشنگ اهرپور

## ۱- رودخانه

رودخانه آنجا بود . رودخانه همیشه آنجا بود، فصلهای بیشماری از پیرامون زمان سر برآوردند و ره بدر بردند اما ....  
رودخانه همیشه آنجا بود، در سکوت به نرمی به پیش، بسوی دریا جاری... از هیمالیای کبیر می آمد. آنجا که خاکش از گرد  
راه رهروان پیشین است . رودخانه به مانند رودخانه خدا بود، همیشه جاری به پیش و به بیرون، همواره یک مظهر بود، در  
حرکت همیشگی به پیش تا با آب رودهای دیگر در هم آمیزد و باز به پیش تا به آبهای درخشان اقیانوس برسد . جوینده به  
کرانه های این رودخانه عظیم رسیده بود و عزم کرده بود آنجا مقیم شود. جزر و مد جهان بشریت دیگر او را به بازیش راه  
نمی داد و دیگر چون تخته های شکسته بر صحنه طوفان رقصان نبود . باز هم نظری به رودخانه انداخت. اینجا سرزمینی بود  
بس زیبا که رودخانه ها و جویبارها بر آن نقش های دلربا پراکنده بودند . پیش از رسیدن به لنگرگاه سری نگار، رودخانه با  
آب های تمیز رودخانه دیگری همبستر می شود. طول قابل ملاحظه ای از مسیر این رودخانه را جزیره ای از هم جدا می  
کند، که گهگاه ساحل دور دست آنسوی دیگر را مخفی میکند . او بر لب رودخانه، زیر سایه های خواب آلوده بیدهای مجنون

نشسته بود و گردش آهسته گردابه‌های کوچکی را نظاره می کرد که بر لب جویبار سرگردان بودند، به فرزند خویش می اندیشید. او به خانه باز گشته بود. مانند فرزند ناخلف که به توبه نزد پدر بازگشته بود، اما پدر آنجا نبود که او را خوش آمد گوید. از غم آکنده شد. آنگاه سر برگرفت، نگاهش به پیکری ملکوتی افتاد که که محبوب در خرقة ای شرابی رنگ آنجا ایستاده بود. لبخندی بر لبانش بود، و دردی عظیم از عشق هم‌نوع در آن چشمان سیاه می درخشید. صورت سوخته اش تا نیمه در ریش کوتاه و سیاهی پنهان بود. موجی از شور در دل جوینده برخاست. جستجویش به پایان رسیده بود. ربا‌زرتارز آنجا بود، آن سات گورو، بخشنده نور آنجا بود تا او را به خانه خوش آمد گوید.

## ۲- جوینده

او جوینده بود. او به آدمیان دیگر می مانست، می توانست "تو" باشد. در جهان بیرون، زندگی اش، تفاوت زیادی با مردم دیگر نداشت. کارکردن ها، کشمکش ها و زحمت ها \_ اما هنوز تلاش او در یافتن زندگی عمیق تر و تیز نظرانه تر، دردش عظیم تر، رنجش تحمل ناپذیر تر و حواسش حساس تر بود. دیگر چیزی نبود که روحش را پرواز دهد، مسئولیتها و موفقیت‌هایی که دیگر آدمیان داشتند او را نمی شورانید. او، یک طرد شده بود، تنها و دلشکسته، زیرا عشق از کنارش گذر کرده بود، گوئی هیچ چیز در زندگی اش نبود که عشق بتواند بر آن لنگر بیاندازد. لکن او همیشه یک جوینده بود. در جستجوی آنی که همواره فراتر از دسترسش بود. مشتاقانه، آن گمشده نامعلوم را گاه در قلب گل سرخی جستجو می کرد، گاه در چهره کودکی یا لطافت زنی. او آن عشق را که عمرش را در جستجویش پرداخته بود نمی یافت. این عشق او را از آنسوی جهان بدین جا بازگردانیده بود، سرگردان به کرانه رودخانه بازگشته بود با این سوال که آیا پاسخی می توانست یافت؟ تا روزی که آن اهل تبت آمد و در کنارش نشست. آنگاه او نور را دید که از ماوراء می آمد. نوری که حلقه های شعاعش تا به ابدیت گسترده می شد، و آن زن باریک و بلند قامت، با چشمانی سیاه که بر کرانه آن دریای نور ایستاده بود. و او دانست که تفاوت نمی کند آن چه باشد، که در عمق درون او جهان‌هاییست اما بدیده نمی آید و تمام آنچه او می جست جز عشق نبود. او دریافت که این شکلها ابزاری بیش نیستند که بواسطه آنها عشق راهی به جهان بیرون بیابد.

ربا‌زرتارز دستی بر چانه پرهیبتش کشید و گفت، "تو جوینده ای، اما جز تو هم بسیارند، پیش تر از تو، پشت سر تو و در کنار تو میلیون‌های بیشمارند. جواب، خداست - و خدا درونت پنهان، هم چنانکه عیسی در آن روز و بر آن کوه گفت، اقلیم بهشت درون تو است" جوینده به آبهای گل آلود آن رودخانه ای که در قالب آن سرزمین جاری بود نگاهی انداخت، و در شگفت شد. همه جهان به نور بدل شد، صوتی عجیب، همه‌همه کنان به درون قلبش راه یافت و به او آرام داد. تمامی

حکمت، فهم و عشق در زمزمه ملایم آن آب، که جاودانه بسوی دریا روان بود، داشت بروی مکشوف می شد .  
رو به آن اهل تبت کرد و گفت “ آه، که این رودخانه همانند زندگی است! ای استاد! من حکمت و شکوه الهی را از تو تمنا می کنم.” آن اهل تبت دهان گشود و زبان به سخن باز کرد.

### ۳- نور خدا

“ چون من بنشین، ساقهای پاهایت از یکدیگر گذشته و بزیر کشیده، با مهر و ملاحظت درون چشم معنویت که در میان دو  
ابروی توست خیر شو” پس جوینده به فضای میان دو ابرو خیره شده، دقیقتر و دقیقتر. همه چیز تاریک بود، آنگاه نور فرا  
رسید، سطحی بود از نوری سپید. نور از درون او می آمد، آفتابی سهمگین که انوار تابناک و شفاف خود را چون گوئی در  
اطراف او می پراکند. تابناکی او از ده هزار آفتاب فراتر بود. نور بیشتر و بیشتر شد تا آنجا که موجب آزار چشم معنوی او می  
گشت. هنگامی که به مرکز نور نگاه می کرد از فرط روشنایی می بایست چشمانش را بر هم گذارد. ناگاه دریافت که نور از  
درون خودش می آمد. نور در دوائر متحدالمرکزی گسترده و گسترده تر می شد تا شعاعش به دورترین سرحدات کائنات می  
رسید - از مرکزی درون و جودش به بیرون جاری بود. هم چون چراغ دریائی می سوخت و تمام وجودش با ریتم ضربانهای  
امواج غلطان نور می کوفت، همانند موجهای پیاپی که بی پروا خود را به شنهای ساحل می کوبند. صدای غرشی در  
گوشه‌های بلندتر و بلندتر می شد تا جائیکه دیگر یاری شنیدنش را نداشت، آنگاه بر صحنه درون پیکر استاد نمایان شد، در  
خرقه ای شرابی رنگ که بسوی او گام بر میداشت. او شکل نورانی گورو را شناخت. تصویر استاد سخن آغاز کرد “ من نورم.  
نوری که درون تو تابیدن گرفت. نوری که جهان را انباشته کرده. همه چیزها، همه وجودها و همه کائنات از من می رویند .  
“ من آن صوت ام، آن کلام درون تو. آن صوت همه جهانها را انباشته و همه کیهانها را برپا می دارد. درون کالبد هستی  
من نه زمانی هست، نه مکانی. من خدای در قید حیاتم، دانشی که تو در جستجوی آنی، خرد، فهم و عشق .” من جاودانه  
ام، چون هرگز زمانی نبوده که من نباشم، همینطور در کل مکان هرگز چیزی نبوده است که من آن نباشم. و اکنون نیز پاره  
ای از آنم . “ کیهانهای بیکران، کالبد من است، عنصر هستی خون من است، جهانها استخوانهای من و خورشیدها قلب من  
اند. آن هنگام که از هستی من سربر آوردی، بگونه ای که طفلی از رحم مادر، آمدی تا عشق را به تجلی برسانی. همان سان  
که دیگر فرستادگانم، عیسی، یائوبل ساکابی، کریشنا، راما، میلارپا، و بودا. زیرا عشق هستی و حیات من است. بی عشق نه  
تو و نه من می توانیم که هستی داشته باشیم. بی عشق مطلقاً هیچ چیز نمی بود. می توانی تصور کنی خلاءای مطلق را که  
همه فضائی باشد خالی از حیات؟ “ عشق من نگاهدارنده جهانها و کهکشانهاست. برای تو فصل های برداشت را به ارمغان

می آورد. عشق من همه چیز را به هم پیوند میدهد؛ معدنیات و زمین یکی هستند، همانگونه که گل و گیاه؛ زنبور و عسل، هیچکدام نمی تواند بی دیگری وجود داشته باشد. من در همه چیز حاضرم و همه چیز در من . “ مرد با ریسمان عشق من است که به زن پیوند محبت یافته، همانگونه که فرزند به مادر، و این چرخه کامل است، چون همه چیز را عشق بهم بسته. همچنین کل اشیاء با عشق است که با من وحدت یافته، چون تنها به اتکاء عشق من است که حیات می تواند بر این سیاره و سایر جهانها، کیهانها و فضا هستی داشته باشد . “ عشق همه چیز است . جز آن هیچ نیست، من عشق ام و عشق خویش من است. عشق حیات است و حیات عشق. به من عشق بورز و زندگی کن، لکن اگر نفرت پیشه کنی مرگ بر تو باد، چون مرگی استوار تر از مرگ با نفرت نیست . “ تو باید مرا آرزو کنی، بیش از هر چیز دیگر به من عشق ورزی، مرا بیش از روح خود دوست بدار . “ عشق تنها چیز است که من می توانم به تو عطا کنم، و تمام آنچه برای عرضه کردن دارم عشق است. از درون کالبد من است که حیات سرچشمه می گیرد، چون من عاشق حیاتم. به من عشق ورزیدن یعنی آزاد بودن، زیرا آنکه به من عشق ورزد مرا خواهد دید، و تمامی خرد که از آن من است به او عرضه خواهد شد . “ من آنم که تو بعنوان پروردگار میشناسی، من نور روح ام؛ موسیقی مراتب هستی ام. من آنم که هستم، نور جهانها؛ من خدایم، عشق زنده و جاودانه . “ جوینده چشمان خود را گشود و به اطراف نگاه کرد، جایی که آب آهسته و زمزمه کنان از کنار بیدهای سبز روان بود. دید چشمانش دفعتاً بر چهره اهل تبت نشست . بازارتارز پرسید “ چه دیدی؟ “ جوینده پاسخ داد، “ تو را “ آن اهل تبت لبخند زنان سرش را تکان داد.

#### ۴-ندای روح

بیدهای مجنون دستهای سبز و پربرگ خود را در آبهای رودخانه غسل می دادند. تار عنکبوتها مانند وصله های سفیدی، بر روی شاخه های باریک و طویلش خیمه های نمناک زده بودند؛ و آن رودخانه، همیشه آن رودخانه که در زیر پاهایش جاری بود . او به آن خیره شد و اندیشید که این همان رودخانه ارجمند است، با آن صدای سوت ها و جلا جل چرخهای لنج ها که در درون او بیان حال احساسی دلچسب می کرد. بازارتارز انگشت قهوه ای رنگش را در آب گل آلود فرو کرد، و به جوینده نگاه کرد . او گفت “ می توانی تصورش را بکنی که زندگی بیش از این نیست که در این لحظه؟ هنگامی که الگوی های عشق و لذت بدورن جهان می شتابند تا آنها تهی بیابند؟ “ من در مسیر قرنهای در کنار تو بوده ام. لحظاتی بوده اند که تو زندگی را این چنین خالی یافته ای. در نیمه های عمیق شب برخاسته ای تا صدای آواز باران را در ناودانهای بام گوش کنی، و به صدای نجوای باد در لابلای شاخه های درختان. گوش فرادهی، اما ذهنت از پندار خدا، خدائی هنوز تنها، لبریز .

“ تو همیشه می دانستی که اینجا، در این جهان سات گوروئی هست برای تو، شاید گدائی، راهبی، مردی دولتمند یا پابلرب گور، یا زنی که با افسون کلام عشق ترا تسخیر و وادار می کرد تا از هر چیز دست بشوئی و ندائی را جان نهی که از فراسوی آتش، از پس دیوار سنگی، از آنسوی کوهها، دشتهها، فلاتها و دریاها تو را بسوی من فرا می خواند؛ به سوی استاد .

“ آیا این افکار تو بود یا خیالی که تو را بر آن می داشت همیشه گوش به این نغمه زیبا بسپاری؟ برخی می گویند که آن ندای روح است، و در آن زمان تو حاضر شدی دست برداری و فدیة را تقدیم کنی . “ تا به حال تو آنکس را نیافته بودی که بتوانی با اشتیاق از کلامش در آویزی، یا آنکه بتو احساس شعفی را عرضه کند که حس کنی، نفس بعدی، دم آخر است. و آرزو کنی با تجربه ای از برکت محض مرگ را بجان بخری . “ آنگاه بسوی من عزم کردی، و من به تو این را خواهم گفتن. من خویش تو هستم. ندای من آن نسیم لطیف و گزنده ایست که از کوهسارها می آید. در آن هنگام که محبوب تو از تو روی برگرفته، و تو در کشمکشی تا آن لحظه گرانددر را بازیابی، من آن دردی ام که در دل تو است. من ناله آن کودکم که در تنهائی شب مادش را می خواند، من بی کسی سالخورگانم . “ ندای من آن آرزوست دریافتن خداوند. لکن هنگامیکه قرین حقیقی ات را بیابی، که بخش متمم خویش من است، خویش مقدس، آرزو برآورده شده، چون از آن هنگام سفر دور و درازت به ارتفاعات خدائی آغاز می شود . “ تو داری بزرگترین چشم داشت هر روحی را بر می آوری که در کالبدی در این جهان متجلی می شود، و آن را به طریق عشق به جا می آوری. چون عشق تنها نیرو و اصیل ترین نیرو در تمام کائنات است. این چنین تو چون گل کوزه گری میشوی در دستان من، و این را تسلیم گویند، چون من امور هستی تو را در تمام طبقات بدست میگیرم، این حقیقتاً دستان من هستند . “ ابتدا باید اشتیاقی سهمناک وجودت را برانگیزد که خویش را به قدرت من تسلیم کنی. این می باید آنچنان آرزوئی بزرگ باشد که از بهرش خواب و خوراک نداشته باشی. چون آرزوی گرسنه ای برای خوراک، یا تشنه ای برای آب. آنطور که شخصی که در حال خفگی است، نفسی را آرزو می کند، باید که جز آن اشتیاق فکر دیگری در سر نباشد . “ تو را چه هراس از اینکه تنت در جامه ای مندرس پوشیده یا معده ات از خوراک خالی باشد، اگر من عهده دار تو، ذهن تو و جسم تو باشم؟ تو باید از همه چیز خالی شوی تا عشق خویش را به من عرضه کنی، و من به تو زندگی خواهم بخشید . “ تو سر به دیوار کوفته ای؛ تمام شبهای دراز بی وقفه فریاد برکشیده ای؛ تمنا کرده ای که خدا بیاید، اما این همه مرا بسوی تو نیاورد. چون فقط به تسلیم است که من می توانم عهده دار تو شوم . “ زیرا من خداوندم، روح تو و ذهن تو!"جوینده به حیرت گوش فراداد.

“ باد، شاخه های بید های مجنون را ژولیده می کرد و کف بر سر آب رودخانه پدید می آورد. اهل تبت به آرامی در کنار رودخانه می خرامید تلالوی نور آفتاب را بر سطح آب نظاره می کرد، و جوینده در تماشای یکایک حرکت آن پیکر شکوهمند، محجوب در خرقه شرابی رنگ بود و در پی او روان . جوینده لب به سخن باز کرد ”مولای من در باره خدا برایم بگو. او چیست؟ آیا این حقیقت دارد که هر آنکس که از تو پیروی کند خدا می شود؟ سرشانه اش به نشان تایید تکان خورد، و آن چشمان عمیق و پر خرد از فراز پهنه آب، بسوی سواحل پر درخت و تپه ماهورها دوخته شده بود. صدای عمیقش در هوا غلطید، ” این تقدیر هر روح است که مالا خدا شود. خدا غیر شئی {هیچ چیز} است. اما تو باور نمی توانی کرد که خدا هیچ باشد. در خیالت ایده آنها یا بت هائی می آفرینی و باور داری که آنها خدا باشند . “ خیر! آنها خدا نیستند . “ آنها تنها نشانهای خدا هستند، چون یکبار که به ماوراء زمان و مکان، به فراسوی تمامی خلقت صعود کنی، با {کمال} رودررو می شوی . “ عاقبت در خواهی یافت که تکامل یا کمال هیچ است و اینکه هیچ کمال است. این سوگماد است، خداست ! “

پس جز خدا هیچ مجوی، آنگاه داری هیچ را میجوئی، آیا من به زبان معما سخن می گویم؟“ آری! من این چنین سخن می گویم، در جستجوی خدا بودن، یعنی رفتن به ماوراء پنج جهان و بدرون ناحیه ای که { آن مقام} سر می کند، پدر مطلق همه ! “ فلسفه ای والاتر از آن اک وجود ندارد. چون با وحدت با خداست که روح به او باز می گردد. این وارد شدن است به اقلیم خدا. سرور جوان، تو یقیناً هنوز اقلیم حقیقی را نمی شناسی . “ پس من بتو می گویم. اقلیم حقیقی آن جهانی است که فراسوی همه جهانهاست، اقیانوس عشق و رحمت، واقعیت مطلق. آنقدر ماوراء همه نوع بشر که ذات فکر حتی از تصور آنچه آن می تواند باشد عاجز است. جز اقلیم حقیقی مجوی، چون آن همان خلاء است که گل را در بر گرفته. قلمرو خدا .

“ ای رهرو، خدا مدارج معنوی بیشماری دارد که تو می توانی حاصل کنی، لکن خود را تنها برای عزیمت به خانه حقیقی آماده کن. از دیدن خدا نهراس، چون با آرزوی خدا، آرزویت حقیقی است ! “ حیات آنچنان ساده است که بشر را وا می دارد از حقیقت حقیقتها غافل بماند. مرید حقیقی خدا آنست که خدا را دارد . انسانی ساده است. اگر تو خدا را داری، پس این حقیقت است که تو طبیعت ساده ای داری . خدا را ستایش کن، و به هموعت عشق بورز. هر آنچه می کنی بنام سوگماد بجا آور، بدون اینکه به پاداشی چشم داشته باشی . “ استاد حقیقی از آن مرتبه در گذشته که نگران رستگاری خویش باشد. او خویش را وقف خیرات ابدی همه زندگان کرده، و تا روزی که همه را به خانه حقیقی بازگشت ندهد، از پا نمی نشیند .

“ پس از کسب روشنگری، استاد از جانب خدا فرمان داده شده که به بالاترین اقلیم وارد نشود، بلکه در این دنیا چون دیگر فانیان بسر برد و مهارت معنوی خود را وقف کند به مساعدت همه ارواح . “ اکنون او این وظیفه را بر دوش میکشد که

روحها را فراهم آورد تا آنها را به خانه حقیقی بازگرداند؛ او در وحدتی عاشقانه با همه موجودات، خلقت و جهانهای خدا کار میکند. " شعف، ذهن متعادل، سعادت و شادی پاداش آنهاست. او در میان خدایان بسر می برد حال اینکه پای بر زمین دارد. هم چون نیلوفر آبی که در آب گل آلود می روید، اما از گل و لای مبری است؛ او نیز این چنین است، گرچه در این در این دنیا تولد یافته، اما به چیزها و آرزوهای این دنیا آلوده نیست. " پاسخ در این است. قانون خدا بشر را به راهی می راند که به دیدن {او} می انجامد، باید این را بدانی که حتی اگر تو هرگز به جستجوی خدا نپردازی، {او} تو را می جوید و بر آنت می دارد که به او ملحق شوی. " پس این را بتو می گویم... هر آنچه تو را می گویم بعمل آور، آنگاه با خدا وحدت حاصل می کنی! می فهمی؟ " رباذاتارز پیا خواست و با لبخندی برب چشم به صورت جوینده دوخته بود. باد تیزی برپهنه آب می وزید و شاخهای بید را به بیداری می خواند. اهل تبت خنده ملایمی سرداد، و جوینده با او خندیدن آغاز کرد.

## ۶- رودخانه خدا

توده های ابر، آبستن صاعقه در آسمان آبی، بر فراز کوههای دوردست حلقه زدند و دمش ناگهانی باد برگهای درختانی را که بر روی رودخانه خمیده بودند پشت به رو کرد. رعد، غرش آغاز کرد و برق صاعقه از میان ابرهای سفید بالا قله های پر برف ریشه دوانید. جوینده در پناه درخت بلوط بزرگی به نظاره رودخانه نشسته بود \_ رودخانه ای که همیشه از پیش میرفت تا دریا شود. آبهای گل آلودش بر لب ساحل های شنی بوسه میزد و صدائی را نجوا می کرد. با دلی پر امید گفت، " این به رودخانه خدا می ماند، آیا هرگز خواهیم دید آن رودخانه را که د الهامات یوحنا آمده؟ " رباذاتارز پاسخ داد: " تو رودخانه پرشکوه خدا را خواهی دید و خواهی شناخت آن مطلق را. من تو را بدانجا خواهم برد تا خدا را در ملکوت شاهانه اش نظاره کنی!" جوینده با هیجان در خواست کرد، " مرا ببر؟ بکجا می رویم؟ " " به ماوراء جهانهای فضاها فلکی خدا. به درون اقصی نقاط آن نواحی معنوی که پای هیچ بشری نرسیده، و به جائیکه فقط روح می تواند سفر کند. به جایی میرویم که زمان، مکان، تصور و نیت ها هیچیک وجود ندارد. آنجا جایی خواهد بد که تو رودخانه خدا را خواهی دید که از درون سریر الهی به بیرون جاریست!" جوینده با اشتیاق سوال کرد، " چگونه خواهیم رفت؟ " " فقط چشمهایت را رویهم بگذار و بدرون چشم معنویت خیره شو. منتظر من باش تایبایم. آنگاه تو را به درون چشم انداز باشکوه رودخانه مقدس خدا خواهم برد."

جوینده چشمانش را بست و به دقت به درون چشم معنوی اش، در میان دو ابرو، نگاه کرد. اندک اندک از درون تاریکی باران رقصانی از نور مه آلودی به رنگ زرد پدیدار شد، و او را چون ابر چرخانی دربرگرفت. به همراه آن صدای همهم ای بلند شد بمانند هزاران زنبور عسل که گوئی درون کاسه سرش بال می زدند. نور ناگهان چرخش خشمناکی کرد و باز ایستاد، او

احساس عجیبی داشت از اینکه اتفاقی برای جسمش در حال وقوع است. صدای مکش و پس از آن احساس حرکتی در بالای سرش واقع شد، آنگاه صدائی شبیه باز کردن سر بطری آمد و سپس احساسی که گویی از جا کنده شد و در گردبادی عظیم و ناگهانی به بالا کشیده شد. متبحر و مبهور، ناگهان خود را یافت که آنجا ایستاده بود و به جسمی که روی زمین نشسته بود نگاه می کرد. با تعجب گفت " آن من است ". آنگاه نگاهی به خویش انداخت و جسمی را که همیشه بتن میکرد دید که چون غلافی سفید رنگ آنجا رها شده بود. آن اهل تبت هم در فاصله چند قدمی او و در همان آرایش ایستاده بود. " روح " استاد توضیح داد، " جامه روح این چنین است. حالا تو کالبدهای جسمانی، اثری و ذهنی ات را فرو انداخته ای. ما برفراز سه جهان ایستاده ایم و آماده ایم تا پروازمان بسوی بالاترین اقلیم را شروع کنیم. تو هیچ چیز نخواهی فهمید و هیچ نخواهی دید تا آنگاه که من تو را بدانجا بخوانم ". دست مرا بگیر. بمن اعتماد کن. من رودخانه خدا را به تو نشان خواهم داد." جوینده چشمانش را بست و دست استاد را محکم در دست گرفت، و بنظرش آمد که در حال پرواز در فضا هستند. پس از چند لحظه کوتاه صدای همراهش را شنید که به او گفت چشمانش را بگشاید. از حیرت خشکش زده بود. گوئی بر فراز فلات مرتفع و وسیعی ایستاده بودند که مشرف بود بر درهای طویل در جهانی انباشته از نورهای درخشان سفید رنگ. در دور دستها قوس دوار و سفیدی دیده میشد که با درخششی حیرت آور می تافت و نوری را می پراکند با شعاع صدها فرسنگ یا شاید هزاران فرسنگ، اما او نمی توانست حدس بزند. از میان آن جویباری از نور سفید و برهنه بیرون می ریخت، آنچنان تابناک که او بسختی می توانست به آن نگاه کند. و این نور گسترده میشد. و چون باران بر فراز سرزمینهای افلاک خدا فرو می ریخت. اهل تبت در حالیکه اشاره بدان قوس سفید می کرد گفت، " خدا آنجاست. از درون خداست که این رودخانه نور جاری است؛ بین که چگونه بسوی اقیانوس عشق و رحمت سیلان دارد. تو نمیتوانی از این نزدیک تر بروی وگر نه جان خود را از دست می دهی، چون خدا مقرر کرد چیزی که ناکامل است بدو وارد نشود. " همانطور که رودخانه از قطرات آب فراهم آمده، رودخانه خدا نیز از اتم های خالص بنا شده که در اسرار جهانهای خدا به گردش مشغولند و تا فراز سه جهان پائین به زیر می رود و آنگاه به سوی خدا باز می گردد، هنوز به شکل خالص. " باری، پائین تر از بام سه جهان فیزیکی نیز این نور جاریست اما به صورت ناخالص و دفعتاً در میان قوسی فراهم می آید که از طریق آفریدگار جهانهای پائین به گردش در می آید که برفراز سه جهان سکنی دارد. هر چند این سیلان نور ناخالص نیز به وقت خویش به سوی مرکز همان قوس دوار باز می گردد، تا آن هنگام که دوباره خالص و تصفیه گردد. " آن روح که به دست مقدس خدا برچیده شده و از طریق گوروی خویش پرورده، از نور به منظور روشن کردن راه و احتراز از سقوط در دام چالها سود می جوید،



و از صوت به مثابه جریانی از امواج که بر افراز آن راکب شود و به خانه حقیقی خود بازگردد. " آن نوریست که تو در مراقبت هایت میبینی. " اکنون تو آن را دیده ای و می باید بازگردی. " چشمهای جوینده بار دیگر بسته شدند. هنگام گشودن آنها، او استاد و خویش را بازیافت که در کنار رودخانه زیر نم نم باران نشسته بودند. استاد خود را به زیر درختی رسانید و دستهایش را به نشانی آشنا حرکت داد. با صدائی پر از عطوفت گفت: " می بینی؟ من می توانم هر تجربه ای را که تو آرزو کنی برایت ممکن سازم. " جوینده سر تکان داد، در حالیکه به توده های سیاه ابرهای رعدزا چشم دوخته بود که از دامان تپه به بالا می خزیدند. کف های سفید رنگ بر سطح رودخانه می رقصیدند. او به آن اهل تبت لبخندی زد در پاسخ لبخند او...

## ۷- فلسفه گل

ربازارتارز صندلهایش را از پا برگرفت و در کنار خویش بر لبه رودخانه جای داد. لبخندزنان، از فراز آبهای پهناور به انتهای تاریک و روشن رودخانه چشم دوخته بود، جائی که پرنده ای بزرگ به ماهیگیری مشغول بود. جوینده نگاه او را دنبال می کرد و همه زیبایی تابستان رودخانه را و تپه های دور دست کشمیر را به درون می کشید. مسافر گفت، " ای جوینده! روح تو باری گران را تحمل می کند. وجدان تو عمیقاً در عذاب است. فقط من می توانم تو را رهائی دهم. بیا بگذار بارت را بردارم! "

" جهانها به نور من برقرارند و به موسیقی من در رقص. آدمی به رحمت کلمه خدا زنده است. آفرینش هیچ نوری جز در کالبد خدا هستی نمی یابد. تنها خدا می تواند حیات بخشد. " سفیر روح چون درختی پر شاخ و برگ است. تنه درخت همان سفیر روح است و شاخ و برگش مریدان او، آیا بی تنه شاخ و برگی را امکان وجود هست؟ " من نمی توانم عشقم را به آنانی عرضه کنم که ذهن حقیری دارند. وقتی فرد در حضور آنهایی که صاحب روحيات تحتانی هستند واقع می شود، اسیر قوانین و عرفیات زمین می شود، که رابطه ای با خدا ندارند. حقیر ذهنان در باب خداوند در قالب واژه های صمیمانه سخن می گویند. لکن صدای زنگ ناهنجار آن خلوص کاذب بوضوح شنیده می شود. او آرزومند است که خدا را در جهت مقاصد خودپرستانه خویش بکار گیرد، اما افسوس، که این رویائی پوچ بیش نیست. او را از اینجا ببر \_ چون ما چیزی نداریم که با او سهیم شویم! " اکنون این را بدان. همه چیز خداست. تو سخت باور می کنی که همه چیز اوست. در خیالت مطلوبها و بت ها داری و می آفرینی، آنگاه باور می کنی که آن خداست. آنها تنها نشانهای خدائی هستند؛ چون آنهنگام که برفراز زمان و مکان و ماوراء همه آفرینش پرواز کنی، به کمال می رسی و در پایان درمی یابی که جز کمال نست و همه چیز در کمال خلاصه می شود. " این خداست. " اهریمن دیگران را بر خود مگیر. اگر خاموش و آرام بنشینی، آرامش و سکوت تو بیش از خشم دیگری در او کار کارگر می افتد \_ آنچنانکه راز مقاومت حقیقی در تظاهر رضایت نهفته است و خرسندی.

“ هر آنکس که خدا را نچشیده باشد، شیرین ترین شهد رحمت آسمانی را نمی شناسد . ” چه کسی می تواند بگوید که چه نسبتی از حقیقت امر چه در گذشته و چه در آینده \_ در خیال نهفته است؟ اما خیال چیست؟ سایه ای از حقیقت قابل لمس. آن فکر روح است . ” هان ای بشر به سرنوشت خویش بنگر. تو چون شعله ای در بادی که به نخستین خیز تندبادی خاموش شود. بارها پس از بارها تو هم چنان زندگی می کنی، آنگاه بخواب فرو می روی تا دوباره تولد یابی . یقیناً تو هم چنان بیدار شده و مکرراً زندگی می کنی، باز هم دوره هائی از زمان را در خواب بسر خواهی برد تا جهان، همه برایت بمیرد و جهانهای فراسوی، خانه ات شوند . و دست آخر به منزلگاه حقیقی ات در قالب روح قدم بگذاری و برای ابدیت در آن بسربری . ” اگر تو نیکوئی خویش را به بردگی بگیری، به تو می گویم که پس در خاطر مقدس من جایگاهی نداری، و از درخت کهن عشق میوه ای بر نتوانی گرفت. چه می پنداری؟ ای بشر، تو چگونه می توانی عشق را از آنکس در ربایی که طی اعصار بتو عشق ورزیده و تو را ستوده؟ ” مادامیکه جذب نفس خویش باشی و غرق در تضادهائی که از درون تراوش می کند، راهی برای پیروزی بر درد یا رهایی از تلخی کرخ کننده نقصان معنوی نداری. می توانی تدریجاً به فراموشی تن دردهی، همانگونه که بسیار مردم، اما آن همان پذیرفتن کرخی است یا بلاهت خو گرفتن به واقعیت . ” لکن اگر بعوض آن بتوانی با درد و غم آنانیکه رنج می برند، همانطور که خویش رنج کشیده بودی، احساس همدردی کنی، تو آنگاه از غم خویش رهیده ای و از تضاد درونت، و این همه با احساس وحدتی دلسوزانه با هر آنچه در قید حیاتست حاصل می آید. با این احساس وحدت، صورت پایداری از صلح و شفای ذاتی به ظهور می رسد که فراتر از کشاکش درون توست . اینها کیفیاتی برترند، زیرا حاصل شانه خالی کردن از زیر بار علت، یا تدبیر قهرمانانه ذهن در مقابل ضربت نیست، بلکه در نتیجه استیلا بر اهریمن خویش است آنهم به روش عشقی عمیق و اغنا کننده برای دیگران ” . آن اهل تبت اینگونه به سخنان خویش پایان داد و در زیر نور آفتابی نشست که دامن زرین اش را بر فراز رودخانه گسترده بود . صندلهايش را برداشت و به پا کرد، سپس از زمین برخاست و بسوی رودخانه رفت تا با مشتانش جرعه ای آب برگیرد و بنوشد . جستجوگر در سکوت غرق در تماشا بود و در شگفت از خردی عظیم که این مسافر ملکوتی با خود می آورد.

## ۸- عشق

بادی سرد برگهای بیدهای مجنون را آشفته می کرد. تکه های ابر درپهنه آسمان مسابقه می دادند. ماه همچون قایقی در دریای شب از ساحل تکه ابری می گریخت و در لنگر گاه تکه ای دیگر پهلو می گرفت و نور نقره ای رنگش را بر سطح آب رودخانه و زمینهای حاصلخیزش می پراکند . جوینده، رخت بر خویش برکشید و به آن اهل تبت چشم دوخت که بی هدف

در طول رودخانه ای که با امواجش نغماتی موزون بر ساحل می نواخت راه می پیمود. او گفت، " ای خداوندگار من، چگونه تو را در لطافت شب دوست می دارم، به ماه نظر می اندازم و صورت تو را آنجا در خواب می بینم. تو در معشوق منی، و تو در قلب منی، هرگز از نزدم مرو، هرگز ". رباذراتارز گفت، " به من نظر داشته باش، به راهنمایت و از او عشق را طلب کن، من می توانم بتو آرامش و آسودگی روح را عطا کنم " ! " پس ای پیر من، بمن عشق بورز و مرا آسایش ده!"

مسافر به آرامی لبخندی زد و گفت، " صبر داشته باش پسر. اگر چه دنیا همه از تو می آویزد تا خویت را بهم آمیزد اما صبر داشته باش. آه که تو خوب می دانی که شادی والاترین چیز در زندگی توست. اما من بتو می گویم که تمامی نزاعهای بین تو و دوستان تو حاصل بی صبری و ناشکیبایی توست. اگر بردبار باشی، آنگاه زندگی برایت بیشتر آموزش در بر دارد".

" ای استاد! با من از عشق بگو". رباذراتارز لبخندی زد و گفت، " عشق آرزوست و آرزو یک احساس است. بنابراین هر آنگاه که احساسی عمیق بر تو مستولی می شود، تو چیزی را آرزو می کنی! " عشق در حقیقت مطلق است، اما مفهوم آن در ارتباط با آگاهی فرد تفاوت می کند. هیچ کس شایستگی ندارد که ادعا کند روح به درجه ای از کمال رسیده که دیگر جای شگفتی برایش نمانده باشد. " عشق از مجرای عقیده ظهور نمی کند. از مجرای عمل ظاهر می شود. مرجعیت و مقام نمی شناسد، بلکه موضوع دریافت است و فعالیت. " شرط رشد کردن ایجاب می کند که تمام وجودت را در راه عشق هر آنچه با روحت سازگار است فدا کنی. بالاترین درجه شادی از طریق درک کردن و همکاری آگاهانه با قانون الهی اکتساب می شود. "

" این عشق است که سر زندگی را برای اذهان ما به ارمغان می آورد و ما را قادر می سازد تا شکوفا شویم. قانون عشق همه آنچه را که برای رشد کردن و رسیدن به بلوغ معنوی نیاز داری بتو عرضه می کند. " حال اگر آرزوی عشق داری، پس تلاش کن این را درک کنی که تنها راه کسب عشق از طریق دادن عشق است. هر چه بیشتر بدهی، بیشتر می گیری؛ و تنها راه دادن عشق این است که آنقدر خود را از آن پر کنی تا از تو لبریز شود و به مغناطیس بدل شوی. " هدف از عشق خدا بالاترین شکل آفرینش است و تو باید بدانی که عشق فرد نیز برای همیشه در تقلائی نمایان کردن بالاترین شکل خلقت است تا بدان وسیله عالی ترین آرایش نظام اکتساب معنوی را برای روح فراهم کند. " ای بشر، چشمانت را باز کن، و همواره در جستجوی عشق باش. آنگاه اسرار را می آموزی، همانگونه که من آموختم؛ فرشته تابناک خانه حقیقت در خرقة ای شکوهمند در مقابلت می ایستد. او اسرار عشق را آنطور بر تو نثار می کند که هیچ کس قبلاً نکرده. اما ای فرزند کنجکاو من؛ احتیاط کن، چون جستجوی فرشته عشق کاریست بس خطرناک مگر این که خودت را از ارادت و خلوص انباشته کرده باشی. او می تواند هم تو را نابینا کند، هم بتو عظمت ببخشد. " اگر قادر باشی عشق را در تمامیتش ببینی، همه چیز را

خواهی دانست. وگرنه، تا ابد در این جهان تاریکی و بلا زنجیر خواهی شد! " هنگامیکه از کنارت میروم ای برگزیده من، آنگاه که در تاریکی شب دست می اندازی و من را نمی یابی، آنگاه است که باید به آن سربلندیهای بیاندیشی که همه می توانست از آن تو باشد. چون من تو را به معنای حقیقی دوست می دارم اگر چه تو هنوز شایسته نیستی که پای مرا بشوئی؛ اما من اهل دیار فروتنانم و در مقابل تو تعظیم می کنم و پایت را می شویم. " پس بیا عشق بورزیم و آنچه را که از آن تو است بردار و شاد باش. امشب اکنون است، و لحظه اکنون است، چون ابدیت در همین لحظه فراهم آمده.

" بوسه ای از پروردگار به نگارستان زندگی نازل می شود. بوسه های او اغلب خراشی بر جای نمی گذارند مگر بر قلب. اما اگر تو گوشه خرقه او را نبوسی، پس او چگونه بوسه هایت را بتو باز گرداند؟ " با اطمینان کامل بتو می گویم که اگر این چنین نکنی مجبور خواهی شد از برای عشق پروردگارت قلب خود را ببلعی و بمیری. " این عشق است ای فرزندم! عشقی که همه چیز را زیبا می کند. آری! و نفس تقدس را به خاکی که بر آن قدم می گذاری میدمد. با عشق زندگی پر از شکوه و سربلندی بسوی ابدیت غلطان است؛ صدای نغمه ای پر از عظمت که قدرت این را دارد که قلب شنونده را بر بالهای عقابهای بلند پرواز اوج دهد، آنجا که بر فراز این جهان خاکی است". او سخنانش را تمام کرد و بسوی بیدهای لطیف روانه شد که در تاریکی در مقابل بادهای سرد تاب می خورند. جوینده برخاست و از پی او روان شد.

## ۹- معشوق

جوینده در تاریکی نشسته بود، در حالیکه باد در اطراف او و معشوقش می وزید، و رودخانه نغمه سران راه خویش را بسوی دشتهای هند ادامه می داد.

با خود فکر می کرد، آیا این خداست که او و این زن را کنار هم نهاده تا به سکوت در کنار هم نشینند. اما او می دانست که این چه خواست خدا باشد چه نباشد، او به زودی آنجا را ترک می کرد. با خویش می اندیشید که آن اهل تبت اکنون کجا می تواند باشد؟ احتمالاً در تاریکی شب سرگردان و ذهنش در گیر وظائفی کیهانی. افکار جوینده به دختر بازگشتند، دوباره و دوباره این فکر بر ذهن او مسلط شد که، " ما یکی هستیم. چیزی نمی توانم بگویم یا بکنم که از این دختر پنهان بماند ". دستش دراز شد و موهای دختر را لمس کرد، و ناگهان چشمش به روی او افتاد که نور ستاره در چشمانش می درخشید.

آنگاه، همانگونه که افکارش در لحظه ای شروع شده بودند ناگاه ایستادند، و جهان در سکون فروشد. قدمی به عقب برداشت و به بالا نگاه کرد. ربازارتارز را دید که نزدیکشان ایستاده بود، دست راستش به علامت برکت بالا بود. او گفت، " می خواهی زندگی باشد یا می خواهی مرگ باشد؟ اگر چه مرگ جز شب زندگی نیست، و از درون شب است که صبح فرا می رسد. فقط

آنهنگام که روز و شب و زندگی یکی می شوند، و بدرون همان شکلی که در ابتدا از آن صادر شدند مکیده می شوند، هر دوی شما در وحدت با خدا و با خویشان خود خواهید بود." جوینده گفت، " بسی از برای تو انتظار کشیدیم ای سرور من، اما عشقمان از برای تو کاهش نیافت. بسی انتظار کشیدیم و اکنون پاداش در دستمان است. یکبار در آن دور دستها تو را طلب کردیم، و تو ما را در خلوت تنها گذاردی، اکنون در طی ساعات شب تقلا کردیم تا بتو دست یابیم و دوباره تو را در کنار خود یافتیم. پس شادمانی می کنیم چون این شب با ماست، و صوت از آن ماست چون تو در مقابل مائی " . سفیر گفت، " ای محبوبان من مرا بجوئید. از فراز خلیج زمان در جستجوی من بر آئید. دستهایتان را در دست من بگذارید تا شما را به خدا رهنمون شوم؛ به پدر مطلق که حاضر مطلق است و قادر مطلق و بر همه چیز واقف!" دستهای هر دوی آنها را در دست گرفت، به زمین نشست و گفت، " شاهین را در آسمان بنگرید. او آسمان را می نوردد، بر فراز باد اوج می گیرد و چشمش بدنبال قربانی خویش است. آیا تو در مقابل پنجه های شاهین فناپذیر هستی؟ و لیکن، تو به نان پر قوت زمین زنده ای. نه، تو می باید که به پروردگار روی کنی و از او طلب قوت و غذا کنی تا حیات را در تو دوام دهد . " ای مرد، تو به زنت بی حرمتی کرده ای. مرا ببخش ای خدا، اما مرد تنها زن را توسط گرفتار کردن قلب وی و آنگاه ترک عشق او شکسته است. آه و افسوس، اما بگذار تا من درون قلب زن را نظاره کنم و بینم آن عشقی را که او برای مرد، شوهر، فرزند و عاشقش دارد. ای خدا، این فقط باز تاب عشق تو است . " ای زن، چراغ تو بی روغن نمی سوزد؛ و مرد نمی تواند بدون زن زندگی کند. هیچیک از شما نمی تواند بدون دیگری زندگی کند و هیچیک بی خدا نتواند زیستن! تنها اوست که در واقع روح بزرگی است که به روشنائی معنوی تابناک است !" نیرو، زیبایی، قدرت و هر آنچه برای بشر عزیز است چیزی نیست به جز حبابی از کف. آیا بجز این است که بلند همتی نردبانی بی پایان است که توسط آن به هیچ ارتفاعی دست نمی یابی تا روزیکه آخرین پله های آنرا نصب کنی؟ ارتفاعات به جز به ارتفاعات بالاتر نمی انجامد، و بر پلکان این نردبان محل توقف و تنفسی نیست، چون عدد آنها به شمار نمی آید. زندگی تیره می شود و دیگر نه به کار ساختن ساعات خوشی و استغنائی لذت می آید و نه می تواند لحظه ای آرامش خاطر حاصل کند . " ای فرزندان من! آیا پایانی برای خرد وجود دارد تا امیدوار باشید که بدان دست یابید؟ آیا خرد چیزی است به جز آرزویی بی پایان که روز بعد از روز، به آگاهی ات در می آویزد تا تو را بدان وادارد که پی دانشی پوچ باشی که فقط باعث ارضای ذهن می شود؟ پس آیا بهتر نیست که به خدمت پروردگارت در آئیم تا لقمه ای از سفره او بگیریم؟ این چنین بشر می تواند نظری به روی پروردگار بیاندازد تا اینکه از آن محروم باشد. اما هیئات ای فرزندانم، افسوس که وقت آن فرارسیده که بشر در شکار خدا برآید؛ او همه جا بدنبال خدا می گردد مگر آنجائیکه من واقعاً

هستم! " ای بشر؛ من واقعاً کجا هستم؟ پس بتو می گویم که من در قلب معشوق تو جای دارم. آنجا بدنبال من بگرد ای پسر!" پس ای فرزندان من بگذارید تا این اصل عظیم را بر شما فاش کنم. عشق انسانی آنست که از نفس می گوید؛ عشقی خودخواهانه که در عوض آنچه نثار می کند چشم داشت دارد. " و عشق الهی آنست که هیچ پاداشی باز نمی طلبد. آنهنگام که هر دوی از عشق دیگران سرشار شوید، عشقی که برایش مهم نیست چه اتفاقی برای خودت می افتد، آنگاه شما صاحب عشق الهی هستید. " آنهنگام که یکدیگر را آنچنان دوست داشته باشید که فرقی نکند آن دیگری چه می کند. آنگاه به عشق بلاشرط دست یافته اید، و آن عشق فراتر از طبقات جهان خاکی است. " آنگاه در می یابی چگونه به من عشق بورزی، به خدای خودت و پروردگارت". گورو از سخن با ایستاد، دستان آنها را رها کرد و بر خواست، در حالیکه چشمانش به تاریکی ها خیره شده بود. چشمان عظیم و سیاهش چون گلوله هائی از آتش در تاریکی می درخشیدند. سپس او چرخ زد و بسوی رودخانه پر همهمه قدم برداشت، با پیکری خدا گونه در شبی پرباد.

## ۱۰- زندگی

نقش های زائیده از نور از میان برگهای درخت عظیم بلوط به روی جوینده می بارید که زیر پوشش این درخت نشسته بود و چشم به دختر دوخته بود که پا در آبهای کم عمق کنار رودخانه قدم می زد. در نزدیکی شان آن مسافر روح به نظاره مشغول بود لحظه هائی در زندگی او وجود داشتند که جوینده خویش را در اوج خلسه می یافت. نشانه ای آشنا عاطفه اش را مهمیز کرد. نور آفتاب به شیرینی در بستر مرغزار آرمیده بود، و چشم انداز رودخانه و قله های پر برف کوهها جهانی گاه تهی، گاه مسکون... او در آرامش بود و از درون از شوق آکنده، چون این خدا بود، خدای زیبا!!! او گفت، " ای سرور من، همانا بودن، داشتن، و جستجو کردن پاسخ آنست که من در طلبش هستم. آیا تو حاضری از همه چیز چشم پوشی تا آنرا کسب کنی؟ آیا آن خداست؟ چگونه می توانم بدانم؟ تمام آنچه می توانم بگویم این است که اشتیاقی درونی است از برای داشتن. از برای بودن". آن اهل تبت پاسخ داد، " تو در طلب آنی که قانون باشی برخویشتن. تو آرزومند آنی که جز در مقابل خدا مسئول نباشی. آنهنگام که بدان برسی \_ چون با خدا یکی شدی آنگاه تو فقط در تبعیت از قانون درون زیست می کنی " .

" سرور من شبها را در جستجوی تو به صبح رسانیده ام. من در چهره کودکان در سرزمینهای بیگانه تو را جويا شده ام و با واعظین جهانهای ناشناخته سخن گفته ام. تو را در غروب آفتاب اقیانوس آرام جستجو کرده ام و در تبت، آنجا که یخ و برف بر سرزمین هایش حکم می راند. " من از تمام جهان سؤال کردم، ای سرور من؛ و در سرزمین تبت تو را جويا شدم. به تو التماس کردم که مرا با خود ببری. من در رنج زیسته ام. آیا این اراده توست که در این طبقه پژمرده شوم و فرسوده؟ آیا هرگز

به من نخواهی گفت که حقیقت چیست؟ و جهان نور؟ “ دختر چشم به آنها دوخته بود با نگاهی پر از شوق و شدت. به محض اشاره استاد تبتی، او هم چون آهوایی به جلو پرید و پیش آمد و در کنار او در سکوت ایستاد و چشمانش را به زیر دوخت. “ با شما این چنین می گویم. به زبان معما سخن می گویم. “ پلنگ گرسنه است، اما او نمی تواند غذایش را به چنگ آورد چون آهو از او تیزتر و چابک تر است. پس هم این چنین است ای استاد من! که آدمی هست که عمق روح خود گرسنه و تشنه کلام من است، آنکه غرشهای مغرورانه اش نمی تواند مرا بسوی اش بکشانند. “ نه انسان و نه پلنگ به انتظار می نشیند تا روح را بدست آرد. هیبهات، تو هیچ نمی توانی کردن. “ گفته اند که پلنگ ارباب جنگل است. آیا او پادشاه جهان وحش است؟ پس به من بگو که آیا او می تواند بر فیل پیروز شود؟ می تواند از زیرکی روباه سبقت گیرد؟ یا از دویدن غزال؟ هرگز، پس او سلطان جنگل نیست. چون او با ترس حکم می راند. “ پس هر آنکس بی عشق حکومت می کند محکوم به نیستی است. و بتو می گویم، که تمامی غرورت و خودستایی ات بیهوده است. تو باید تناسخ پس از تناسخ در جستجوی من باشی، تا روزی که انسان شوی و پس از آن یک استاد. “ اکنون، ای استاد من، شما هم چون آن پلنگ آکنده اید از اعتماد بنفس. و چه درد عظیمی برایتان منظور شده؟ نفس حقیرتان را از خود بتکان، هم چون سگی که آب را از پوستش و به او بگو که از تو دور شود. حالا به من گوش کنید. آن مناعت طبع چیزی جز نفس نحیف تو نیست که پشت انبوه شاخه های خود پرستی و ناشکیبائی پنهان شده. خوشحال باش تا آنرا با یکدیگر از تو دور کنیم. “ سوگماد کانون تمامی چیزهاست، و ذهن تو در تمام دقیقه ها و ثانیه ها باید در آن بسر برد؛ تو باید به من ایمان داشته باشی، به استاد. این چنین من آنچه را که سه نکای رومی گفت تکرار می کنم، “ والاترین انسانها آنست که با عزمی شکست ناپذیر انتخاب درست کند. “ قلب باید که مشتاق و آرزومند خدمت به خدا باشد؛ از طریق عشق، و در همه جهانهای خدائی همانگونه شناخته شده باشد؛ چون هیچکس قادر نیست عشق را از او منع کند. “ چهره به آسمان دوخته خاک شخم زده کار پروردگار است. او آنجا درون پست ترین کرمهاست، و خویش تو نیز مانند آن مخلوق نحیف است. پس مفتخر نباش و بر این اعتقاد باش که تنها خویش درونت است که خداست. این چنین، من در دو روی سکه سخن می رانم \_ تو خدا نیستی، کرم خاکی هم نیستی، هیچ نیستی. “ آه اما این چنین سردرگم مباش، چون این تنها بازی مایاست با کلمات. خدا قدرت است. هوشیار مطلق \_ حاضر مطلق. این ها نشانهای خدا هستند، اما خود خدا نیستند، او نیستند. واقعیت حقیقی منشاء الهی است. بنابراین، برای یکی شدن با خدا باید جزئی بشوی از سرچشمه حقیقت، نه قدرت. “ بنابراین، وحدت تو با خدا اینست که ابزار قدرت او باشی، و نه خود خدا. برای یکی شدن با خدا، تو باید که به خانه حقیقی ات بازگردی، در شکل روح. این زندگی

است! می بینی؟“ لبخند زنان، تبتی دو انگشتان خود را به علامت پیروزی بالا گرفت و بسوی ساحل شنی رودخانه پر زمزمه روان شد. جستجوگر رو بسوی دختر کرد که کنارش ایستاده بود و عشق او را دید که در چشمانش می درخشید.

## ۱۱- اصل جاویدان

رودخانه جلاجل کنان و زمزمه کنان از کنار ساحل به پیش می تاخت. درختی بسان شبی تاریک در آسمان شب بر روی رودخانه خم بود. از میان شاخه‌های روزنه ای بسوی آسمان گشود تا ستاره ای درخشان را از میان انبوه برگ‌هایش بر جوینده بنماید. جوهر آنچه مشاهده می کرد، آتشی بر افکارش انداخت و لحظه ای بعد چشم انداز درون بصورت نوری تابناک و سفید بر او باز شد تا به او جهانهای بیشمار را یکی پس از دیگری پس از دیگری نشان دهد.

شوقی عجیب در روح او برخاست و خونس به شرابی بدل شد که رقصان و چشمک زنان از میان شریانهایش می گذشت. نگاهی به سوی دیگر انداخت و آن اهل تبت را دید که در تاریکی بسویش می آمد تا در کنارش در آید. جوینده گفت، ” سرورم، تو آن که من همیشه در جستجویش بودم تو جوهر و ضمیر شادی من هستی “.

مسافر پاسخ داد، ” ای جوان، جهانهای درون تو در گردشند. تو عالمی صغیری در مدار عالمی کبیر. تنها خدا را بجوی، و نه هیچ چیز دیگر “. ” سرورم! من از عشق تو آغشته ام “. ربازارتارز لبخندی زد، ” کلمات مظهر معناهای پنهانند .

“ قدرت الهی، معنائی پنهان است. که در برگیرنده نیروهائی است که زندگی روزانه بشر را شکل می دهند. تو بمانند

ماهی هائی هستی که در دریا بسر می برند. یا از خدا اطاعت کن یا رنج بکش!“ جوینده التماس کرد، ” ای سرورم! با من

سخن بگو و خرد خویش را بر من ارزانی دار.“ از سوی تو فراست و آرامش الهی بر جهان می تابد، زیرا که تو مظهر

منفرد شدن خدائی. کتب آسمانی از تولد مسیح سخن می گویند که در کالبد طفلی از باکره ای زاده می شود. هر نیت الهی

که از روح یا ذهن بر می خیزد از پهنه اقیانوس عشق و رحمت خدائی زاده می شود، و این چنین است که نیتی است از جانب

خدا جهت خیر نوع بشر. ” خدا، حیات است، بنابراین خدا هستی است، و خدا آگاهی است. اینها نشانه های خدایند، هستی

واقعیتی لایزال است که آفرینش در درونش نقش می گیرد. “ عشق خدا را تو به ارتفاعات شکوه‌مندی صعود می دهد که

از آنجا بر همه چیز این جهان تسلط می یابی. او به این منظور هستی دارد که واقعیت در آن به هست برسد .

“ پس با تو می گویم، این پسر، که راز شادی حقیقی از آن اوست که چشم به پاداش ندوخته باشد. از خود گذشتگی کامل،

فردی می سازد که شکوه خویش را در خدا می یابد. تمام آنچه را که داری به ایثار بگذار و خواهی دید که چگونه بسویت باز

می گردد. همه مصالحی که جهت بنا کردن خانه ات در این جهان و بهم چنین در جهانهای ملکوتی درون نیاز داری از



درونت صادر می شود، از مرکز خدائی درون قلب تو . “ بنابر این، با مهربانی، هم صدائی و بخشاینده‌گی عشق بورز، و در وحدت روح با خدا . “ تجربه خرسندی و حظ اشتیاق در آرامش است که حاصل می شود. این خرسندی در برگیرنده نوعی هشیاری است از رهایی جستن از پریشانی و تقلا. هنگامیکه تغییرات پایان می پذیرند ما از اندوه تهی بودن رنج می بریم و به اقدامی تازه روی می کنیم. این همان انگیزه روح است در جستجوی خدا. این چنین، با تو می گویم، ما از هدف باز نمی ایستیم، بلکه نگاهمان به جلو، در جستجو فهم بیشتر خدا با عمقی سهمناکتر و نفوذ عمیقتر ذهن، قلب و روح پیش می تازیم . “ پس بتو این را گوشزد می کنم که سه اصل جاویدان اکنکار روش درست فهم خداست، دانشی است از خدا و دانشی است از آفرینش خدا . “ این اصل ار فهم کن و آنگاه تو در چشم پدر مقدس حقیقی بزرگ می شوی . “ این را من به تو قول می دهم. اگر در جستجوی خدا درون خویش بگردی، نیت‌های تو محقق خواهند شد. این تنها به خود تو بسته است، چون هر آدمی راهی است بر خویش. عیسی خطاب به مریدانش گفت، من راهم و حقیقت . “ لکن او از جانب آگاهی مسیحا این را اداء می کرد نه از جانب عیسای آدم و ش . “ بهم چنین من با تو، ای پسر، از بالاترین طبقه خدائی سخن می گویم نه از مرتبه یک فرد . خدا اینجاست، باین منظور که تو طلبش کنی. تو به هیچ بشری نیاز نداری که تو را نشان دهد، مگر به استاد. در درجه اول تو خویش را نیاز داری تا آنرا برایت واقعیت سازد . “ هرچه بیشتر از حضور مرکز خدائی درونت آگاه می شوی، بیشتر می فهمی که این خویش تو است که نور است و کالبد جز گسترشی از خود تو نیست که به این منظور ساخته شده تا تو را در این جهان متجلی کند . “ هرچه بیشتر این آگاهی افزایش می یابد بیشتر به وجودی بدل می شوی ملکوتی، و همانقدر بیشتر می دانی. هنگامیکه آگاهی کامل از وجود متعال حاصل کنی که در خویش تو است، بیشتر به آن هست متعال بدل می شوی . “ تا همین جا تو را بس “ . او به سخن پایان داد و به رودخانه تاریک و نجواگر خیره شد. انعکاس آسمان در سطح آب بمانند نوری بود که ذرات زرین و درخشان در آن افتاده باشند . آن اهل تبت بدروید گفت و دور شد . جوینده در تاریکی زیر درخت پاسخی را نجوا می کرد. روح او گویی ناگهان آزاد شده بود، و در حال تجربه آرامشی عمیق بود که از درون تاریکی به نور در می آمد . ناگاه احساس کرد در روح آزاد شده، در دامان شب نشست و به زمزمه رودخانه گوش سپرد.

## ۱۲- قانون خویشتن

جوینده در طول رودخانه قدم می زد، در شگفت از حالتی که بر ذهنش غالب شده بود. جریان سهمگین آب، در حالیکه نغمات زیبایش را نجوا می کرد از کنارش می گذشت و سینه ساحل را شستشو می داد. قایقها در گستره وسیع آب در حرکت

بودند، در حالیکه آفتاب تابناک برفراز آبی که از چرخشهایشان تراوش می کرد می درخشید. صدای پرطنین سوتها در میان تپه های بلند می پیچید و در آنسوی ساحل دوردست، چشمش به لنگر گاهی افتاد که در آن قایقهای سفید و برازنده ای پهلو گرفته و مردمانی مشغول بار کردن آنها بودند. رو به گورو کرد گفت، " می توانی فکر کنی که زندگی بیش از این لحظه ای نیست که در آنیم؟ آنگاه که انگار عشق و شغف به این جهان می شتابد تا آنرا تهی یابد؟ " در شب معشوقم را در خواب یافتم در کنارم که رویای جهانی را داشت که به لمس عشق در آمده بود. آرام دست مرا حس کرد که او را نوازش میداد. آن را بگرفت و بر خویش فشرد. ای استاد، آیا زندگی می تواند جز این نباشد؟ مرا بگو ای معلم بزرگ من "!" رودخانه عظیم با صداهایش و سیلان آبش و اصوات خواب آلودش و ستوهایش به درون ذهن او جاری شد، گوئی همه بخشی از خود او بود. او زمین را دید که آنجا گسترده به شده بود، با آن افق آبی رنگش که در مهی دلربا در دامان کوهها و ساحل خودنمایی می کرد. آن اهل تبت گفت، " آری تو در جستجوی خویش برتری از مجرای اک. آرزوی منفرد تو تعیین کننده ترین عامل در تجربه تو است. علت نخستین همه تفکرات آفریننده و جستجو گر خدا، اولین انتخاب فکر است. اولین انتخاب فکر موقعیتها و شرایطی خدا گونه می آفریند. تجربیات تو چیزی نیستند کمتر یا بیشتر از انتخاب فکرهاست که به مرحله ظهور می رسند. نظام خلقت همیشه بدینگونه از طبقات معنوی به ذهنی و از آنجا به موقعیتها و شرایط منجر می شوند " .

" آری، سرورم، اما امروز من توانستم یک نظر از آن ابر روح عظیم را در ابدیت ببینم. من تلاشهای نوع بشر را دیدم و عنان تقدیر زمینی شان را که دردست اشخاصی است که کنترل زندگی آنها را و جریان قدرتها را بدست دارند." اهل تبت تبسم کنان پاسخ داد، " الهام تو یک حقیقت را به غفلت وا گذاشت، اینکه روح پرهیبت تر از فضاست، نیرومندتر از زمان است، عمیق تر از دریاهاست و بلندتر از ستاره ها . " کلام خدا برای زحمتکشان نان و شراب است. هیچ بشری نمی تواند هم نوع خویش را همواره در یوغ خویش حقیر خود نگاهدارد، زیرا روزی فرا خواهد رسید که پروردگار ظاهر میشود و آنگاه آرزوهای نحیف و اراده بقدرتهای خویش حقیرش چون چاله آبهای در مقابل آفتاب سوزان خشک می شوند. آنانکه از راه خدا باز نگهداشته شده بودند، بسوی او می روند و روحی که عنان دیگری بدست گرفته بود می باید که درسی بیاموزد . " این چنین من در این جهان بر بشر بیگانه ام، او چشم به من ندارد بلکه به طلب قدرت چشم دوخته است . " معهذا من به این عشق می ورزم. پس از تو می پرسم ای پسر. چه توشه معنوی برای خود اندوخته ای که در راه سفرت پس از ترک این جهان بکار آید؟ " باز با تو به زبان معما سخن می گویم. لکن به گوش آنکس که یارای شنیدن حقیقت را دارد هیچکدام از سخنان من معما نمی ماند. کلمات حقیقت اند و فناپذیر. در خصوص کلام خدا هیچ چیز معمول و متعارف و جود ندارد و برای

جستجوگر خدا من به کلام خدا سخن می گویم. بنابراین، می گویم که هر کلامی که بنام خدا اداء شود، پیام علت الهی را بازگو می کند. پس گوش فراده و فهم کن. " خرسند باش و بگذار ذهنت چون رودی که در مقابل دیدگانت است روان باشد، همواره روی به پیش، بسوی اقیانوس و در عین حال از هیچ چیز متاثر نیست. " زندگی هم چون رودخانه است \_ یک تداوم، تولد بعد از تولد و مرگ پس از مرگ. تنها بی تفاوتی است که بعنوان ابزار جداسازی بکار می آید. نه عشق بورز و نه نفرت، بلکه خویشتن دار باقی بمان، در درونت زندگی کن و از برای خدا. " تو خودت مشکل خویش هستی. باید بفهمی که ابتدا باید به این عمل کنی که راز خویش کوچکت را کشف کنی، پیش از اینکه بتوانی راز خدا را دریابی. این قانون خویشتن است، قانون خدا. بنابراین، بتو می گویم، تا روزی که خویش کوچک درونت را فتح نکردی و معمایش را حل نکردی، در جستجوی خدا بر نخیز. " ادعای رستگاری نکن تا روزی که شایعه ها هنوز می توانند تو را جلب کنند؛ تا روزیکه تقصیرات دیگران بیش از آن خودت موجب نگرانی ات می شوند، هنوز بر مشکل خویش کوچک فائق نیامدهای".

ربازارتارز ادامه داد، " من شخصی از گذشته های توام، که اکنون در وجودت جای گرفته ام. هراسان مباش حکمت من فراسوی درک حواس فناپذیر است. اک را فراگیر، آن راه حقیقی است. خردمند باش و طریق اک را پیروی کن". سکوت در اطرافشان نشسته بود و آب رودخانه به نرمی به شنهای ساحل می نواخت زمزمه ای می کرد که به درون روح جوینده نفوذ می کرد و عمیق تر به مرکز عرفان قلب او می شد.

### ۱۳- موعظه ای بر لب رودخانه

مردی به کنار رودخانه آمد و در مقابل ربازارتارز نشست، مردی دیگر از پی او آمد و بعد مردی دیگر و مردی دیگر... تا جمعیتی شدند که تعظیم کردند و به احترام نشستند. و جوینده نگاهی به آن انداخت، به آن اهل تبت روی کرد و گفت، " اینها از حکمت تو آگاه شدند و آمدند تا به سخنانت گوش دهند". پیرمردی لاغر و ژنده پوش برخاست و گفت، " آری، با ما سخن بگو، ای روح عظیم. به ما ذره ای از خرد آن صاحب کرامت را که ما در پی اش هستیم عطا کن". گورو لبخندی زد پاسخ داد، " بشر همیشه در جستجو است و چیز نمی یابد، چون زندگی نه با تولد آغاز می شود و نه با مرگ به پایان می رسد. بشر گرسنه کمال است، او در جستجوی خداست. اما او چگونه می تواند بدون یاری یک خدا مرد خدا را بیابد، آنهم در یک فرصت بیست ساله، صد ساله یا هزار ساله؟ اگر مرده باشی او تو را باز می آورد تا در جستجویش درآیی. مکرراً او موجب مرگ تو می شود، و باز هم تو را باز می گرداند. لکن دست آخر، او همه روحها را جهت مردن جمع می کند و آنها را سوی

اقلیم بهشت رهنمون می شود. مرد ژنده پوش گفت، “ ای روح بزرگ، من تو را در خواب دیده ام. این رؤیا چه بود که در شب هنگام که روی به آسمان دوخته بودم بر من ظاهر شد؟ از خدا پرسیدم که کجاست پسر تو؛ و اکنون تو را می یابم ” .

ربازارتارز با لبخند بر لب گفت، “ همه ما پیش از این یکدیگر را ملاقات کرده ایم. قرنهای پیش زیر درخت انجیر هندی، همگی شما نشستید و به سخنان من گوش فرا دادید. در سرزمینهای بیشمار، اینجا در این سیاره خاکی و آنجا در ماوراء ما با هم بوده ایم، و همیشه با هم خواهیم بود در راه رسیدن به هدف نهائی، خدا . “ زندگی جز سلسله همیشگی تساوی حسابها نیست. آدمی می میرد در حالیکه بسیاری از حسابهایش را تسویه نکرده. بعضی دین اند و بعضی اعتبار؛ بشر با زشتی مدیون می شود و با نیکی معتبر. بنابراین، او باید به این جهان بازگردد تا بستاند و پرداخت کند. و هم چنان می آید و می رود تا روزیکه استاد حق ظاهر شود و او را فراهم آورد تا بسوی خدا بازگشت کند . “ ارزش حقیقی زندگی در این است که در مقابل همه مخلوقات خدا فروتن باشی. عظمت خدا و نیاز به فروتنی می تواند به یک زندگی خالص و صادقانه منجر شود، چون زندگی با اخلاقیات، تنها یک پله از نردبان معنوی است. آیا معلم معظم شما، عیسی نگفت که “ تا روزیکه بسان کودکان خردسال نشوید، اجازه ورود به اقلیم الهی را نخواهید داشت؟ “ “ عشق تو از برای همه مخلوقات به مثابه فرزندان خدا، موجب می شود با خودت صادق باشی. بلکه با هم روستائیان خویش بهم چینی، و در مقیاسی بزرگتر بر همه نژاد بشر در سطح این سیاره، بر تابعین هفت طبقه بهشتی، این عشق موجب گسترش روح می شود، و تو همکار آگاه خدا می شوی و زندگی را از دریچه ای کهکشانی نظاره می کنی . “ حقیقت جاویدان هفت گنبد. بهشتی این است که در پهنه کهکشانیهای هستی، خدا یکی است. آنچه ما این اقلیم الهی را خطاب می کنیم، تنها نام است و لقب. ولیکن همه نژادها و کشورها او را بنامهای متفاوت خطاب می کنند. و حتی خردمندان و ریشی ها هر یک، او را به نام دلخواه خویش می خوانند. و به همین منوال است در خصوص زبانهای متفاوت. فقط آنکس که این واقعیت را در خدا تجربه کرده باشد می تواند با یقین بیان کند که آن چیست که گونه گونی جنبه های حقیقتش در کتاب هر مکتب معنایی در تضاد با نظرات مکتبی دیگر بر خاسته است .

“ عشق را معلم خویش بدار، چون عشق همان خداست، و آنکه به خدا عشق می ورزد، آنرا دوست می دارد که عشق است. عشق است که تو را به خدا می بندد و عشق است که تو را از اهریمن جدا می کند و پایت را بر راه درستی می نهد . عشق مطلق است و قانونی است بر خود . “ برای حصول آزادی، تو باید در طلب خدا باشی، چون این تنها اوست که می تواند به تو آن چیزی را بدهد که تو را از زنجیر این دنیا رهایی دهد و روح را به اقلیم حقیقت صعود بخشد. آزادی حیطة ای است که در آن روح در خلسه بسر می برد، در ابدیتی که خویش تو به خویش بی پایان و عالمگیر بدل می شود .

“ تو و خدا از یک روح هستید. روحی که در آنهنگام که زمین خالی از شکل و تهی بود و تاریکی بر صورت اعماق نقش بسته بود بروی سطح آب می رفت. از آن منشاء است که شعف حاصل می شود. در آن دم که خدا درونت به جنبش در می آید. آیا تو با خود زمین یکی نیستی و با روح سایر همنوعانت؟ درون خویش بجوئید و ببینید که چگونه خدا شما را در عالم ابدی خویش فلکی خود در آورده تو به ماوراء زمان و مکان. تعلق داری و به جهان آن بی نام که تو آنرا خدا می نامی .

“ زیر هفت گنبد ملکوتی خدا خطی نیست که تو را از غیر جدا کند. اگر همنوع تو رنج می برد، تو نیز باید با او رنج بکشی و بهم چنین در شادیش سهیم باشی . “ ای اهل رودخانه، امروز به شما برکت عطا شد، زیرا کلید آن اقلیم را امروز بدست شما دادند “ . با این کلام سر پر هیبتش به زیر افتاد و چانه اش روی سینه راحت گرفت. چشمان آن تبتی بسته بود گوئی در نیایشی عمیق با خدا. در کنار او، جوینده ترکیب ملکوتی آن صورت را با احترام و تقدس نظاره می کرد . به آرامی و در سکوت، یک یک جمع مردم برخاستند و در غار خاکستری رنگ مه کنار رودخانه از نظرها دور شدند که داشت بصورت صفحه ای از بخار سنگین و چرخان رخت از بستر رودخانه بر میکند.

#### ۱۴- آئینه خدا

مهی غلیظ و خاکستری رنگ شهر را در بر گرفته بود، و مردمی که از کنار ربازارتارز و چلائی او می گذشتند، هم چون اشباحی بودند که از میان حلقه های بخار آلوده ابری بر زمین نشسته سر بر می آوردند. جوینده همراه گوروی خود بسوی رودخانه که در فاصله ای دوردست بود قدم می زد . طنین مداوم سوت کشتی های بخاری بر پرده ای از غبار مه آلود انعکاس می یافت که طلوع آفتاب صبح را پشت خود پنهان می کرد. همه اصوات دیگر در مه سنگین خفه می شد .

بالاخره به کنار رودخانه رسیدند و جوینده بسته غذایش را روی علفهای زیر درخت عظیم بلوط انداخت و در جستجوی هیزم بر آمد تا آتشی بپا کند. چیزی نگذشته بود که زبانه های شادمان آتش از میان ذرات قطران مه می درخشید. هنگام باز کردن بسته غذایش گفت، “ گمان می کنم. خدا هم چون یک آینه است. من آن را آئینه خدا خطاب می کنم و هر آنچه که در مقابلش باشد در آن منعکس می شود بدون اینکه برای آئینه دلیلی مطرح باشد “ . آن اهل تبت با لبخندی پاسخ داد، “ درست است. اما تو داری از کالبد کیهانی خدا سخن می گوئی، نه از خود خدا. هر چیزی چه زیبا، چه زشت، غنی یا فقیر، خوب یا بد، همه و همه در آن آئینه انعکاس می یابند. آن نسبت به هر چیزی که در مقابلش واقع شود بی طرف و بی غرض است \_ و تمامی جهانهای مکان و زمان از این آئینه تاثیر می گیرند. مانند مه ای که صدای سوت کشتی های بخاری را منعکس می کند، چون آن صدا نمی تواند درون مه نفوذ کند. “ فکر می کنم می توانم فهم کنم که آئینه چیست، ولیکن

چگونه آن همه موقعیتها، حالات و افعال را انعکاس می دهد؟ “ اهل تبت در حالیکه به شعله های آتش خیره شده بود گفت، “ تو داری از کارما سخن می گوئی، پسرم. هر چیز علیحده ای در کالبد خدا انعکاس می یابد \_ آن بخش از کالبد او که ذهن و ماده است. همه آنچه در سه جهان پائین هست جزئی از قانون خدا است به نام کارما. این آئینه همه اعمال و افعال را منعکس می کند، این در این بخش از تقسیمات الهی به انجام می رسد، بدون هیچ تر دیدی و بدون هیچ دلیلی. جوینده برای لحظه ای افکارش را زیر و رو کرد و گفت، “ تو گفته بودی که همه موانعی که بر سر راه یک مرید قرار می گیرند و همه دامهائی که برای او گذارده می شوند حاصل از قدرت ذهن کیهان است.” استاد لبخندی زد، “ آری، حقیقت دارد. هر دامی و هر مانعی که توسط ذهن و ماده ایجاد می شود که باعث توقف و تداخل در پیشرفت یک مرید در راه رسیدن به بالاترین منزلگاه خدا است با اعلان اسامی مقدس الهی ناپدید می شوند. “ آری، و بگذار بگویم که هر آنکس که با شیطان می جنگد باید بسیار مراقب باشد و گرنه خودش اهریمن می شود. چون اگر مدت زیادی در آئینه نگاه کنی، با چشمانی که فقط زشتی و اهریمن را می بینند، آنگاه انعکاس آئینه همان اهریمن می شود و خویش تو از آن اهریمن پر می شود. “ تمامی زندگانی یکی است، پس نمی تواند اینطور باشد که خدا و انسان یا کهکشانها. همه چیز در خداست و از خداست و راهی ندارد جز اینکه به خدا بازگشت کند و اوست که در همه چیز عمل می کند. او آفریننده است و آفریده. این چنین است که همه چیز جز خدا نیست و خدا همه چیز است. پس به تو می گویم که اعتقاد نورز بلکه بفهم، پرستش نکن بلکه عمل کن. حس می کنی؟ “ پس به تو می گویم که هر آنکس که در آئینه خدا نگاه می کند، همانند دقیق خویش را می بیند چه خوب و چه بد. و آن تا زمانی است که او در سه جهان پائین باقی است. و لیکن هنگامی که او به فراسوی این سه جهان دست یابد، از طریق اکنکار به ماوراء خوب و بد دست می یابد \_ ماوراء نسبیت، جائی که روح نه کیفر می بیند نه پاداش دریافت می کند. “ بنابراین، کارما اصل اساسی مسئولیت شخصی است. همه اعمال و عکس العمل ها با هم مساویند، لکن از نظر طبیعت در دو سوی متضادند. این قدرت حاکمه اقلیم ذهن و ماده است. “ روح خالص بر جهانهای بالاتر حکمرانست. آنجا که کارمائی و جود ندارد زیرا قانون برتر \_ قانون عشق در آنجا بر هر قانون دیگر حاکمیت دارد. “ اکنون باید فهم کنی هر بشری که در جستجوی مقابل شدن با قانون خداست، باید ابتدا خدمتی را بجا آورد که بهای آن چیزی است که می خواهد بدست آورد. این قانون این جهان است و هرگز نباید نقض شود. برای اینکه چشم انداز درستی را در آئینه ببینی، باید قلبی پاک داشته باشی. آنگاه می توانی خدا را نظاره کنی، چون خدا خود تو است و خویش تو خداست. “ پس بخاطر بسپار که زندگی غوطه ور در شرف همانگونه که ماهی در آب، بالاترین نشانهای الهی در این جهان است. آنگاه است که تو

انعکاس حقیقی خویش را در آئینه خدا می بینی!" جوینده غرق در افکار عمیق به زبانهای آتش خیره شده بود. پرده ای از مه برخاست و ناگهان شعاعهای نور آفتاب بر میان پاهای گورو تابیدن گرفت.

## ۱۵- دل عاشق

گزش تز سرد شب جوینده را واداشت که جامه بر خود برپيچد. آسمان آنچنان از اختران آکنده بود که بسان رگباری از نور مهتاب بر آب رودخانه فرو می بارید. برگهای طلائی ارغوانی درختان بی وقفه به فراشی خاک مشغول بود. جوینده همراه دختر در کنارش به آرامی در مسیر رودخانه قدم می زدند و این جهان همیشه در تغییر را می آزمودند، و رودخانه را تماشا می کردند که همواره در رفتن بود، تا ابد بسوی دریا روان. او دختر کوچک اندام را می نگریست که جلوتر از او در مسیر گردشگاه می خرامید و فکر می کرد که آهنگ قدم زدن او متفاوتست از دیگر زنان. هنگامیکه چشم به او می دوخت، قلبش به رقص می آمد، زیرا که او زیبا بود با خدا، صدای او همان نجوای رودخانه بود، زمزمه باد بود و آهنگ برگ ریزان پائیزی که یک یک بر بستر سرزمین کهنسال می نشستند. دختر گفت، "اشتیاق برای خدا پرده ای را که اسرار خدا را می پوشاند به کنار می زند، و از تکه های خرد که فهم را می سازند، مادر می یابیم که هیچ چیز و هیچ درکی نمی تواند فراتر از آن چیز رود که درون قلب و روح ما است." جوینده گفت، "آیا می تواند این چنین باشد که جستجوی خدا همان جستجوی دو روح مقدس باشد در طلب یکدیگر؟ یا این چنین است که اتحاد دو وجود با عشقی آنچنان سهمناک که خلوص اش فرشتگان را به سرور انگیزد؟ آیا ما صاحب حلقه ای زرین در سلسله زنجیر نادیدنی آن عشق هستیم که از ازل تا ابد را بهم پیوسته؟" او پاسخ داد، "من نمی دانم". آنگاه آن دو پیکر محبوب در خرقة ای شرابی رنگ مسافر را در میان درختان دیدند. او به نزد آنا آمد و سخن آغاز کرد. "آه ای دوستان من می باید با شما سخن بگویم. این شبی است که در آن از عاشق برایتان خواهم گفت." می دانید که والاترین صفت خدا عشق است. زیرا که عشق عظیم ترین و ماورائی ترین نیرو در همه کیهانهای هستی است. از مجرای عشق، صفات الهی خدا هم چون آفتاب صبح می درخشند. "ای عزیزان! من این راز را در گوش شما نجوا خواهم کرد. بگذاری گوشه‌ایتان از حکمت و دل‌هایتان از درک آکنده شود \_ و اما این راز... هر آنچه در عالم هستی است بسوی تو جذب می شود اگر تو عشق را بی مصالحه به قلب خویش راه دهی." با اطاعت از این فرمان خدا، تو الهام و مظهر زیبایی می شوی که همونعانت پیروی اش کنند، اگر چه بعضی ممکن است دیگر از تو هیچ نشنوند. پس به شما می گویم که در خدمت عشق بودن و عشق را ستودن به مثابه یک مطلوب، همانقدر یقین است که رایحه گل‌های پائیزی برفراز رودخانه. "پس، این فرمان پروردگار متعال است، که به درون قلب خویش نگاه کن و ببین که آیا خلوص در آن بر می برد.

اگر این را حقیقت یافتی، آنگاه پروردگار تا ابد با تو است. "عشق قلب را الهام می بخشد، ابتدا در قالب عشق انسانی. این عشقی است که در طلب خدمت کردن به معشوق همسر، فرزندان و بستگان و دوستان و ایده‌آلهای انسانی است، و چیزی است در تعلق به این جهان، و در طول اقامت شما در این حیات. "آنگاه قلب با از خود گذشتن تصفیه می شود و عشق آنرا تصاحب می کند". سیل شوق، جوینده را آکنده کرد، هم چون انفجار آب در آبشار، و خلسه چون نور پر هیبتی درون او تابید و شکوفا شد. او، نفس حبس در سینه، چشمانش بسته و در حال نظاره پدیده‌ای بود که درونش به ظهور می رسید.

## ۱۶- فراسوی خرد

جوینده در سکوت بر لب رودخانه نشست. تاریکی اطرافش در جریان بود هم چون باد و برگهای پائیزی با نجوایی دلربا خاطره تابستان را به خاک پائیز می سپردند. او حرکت افکار را در ذهنش نظاره می کرد. آنها با حرکتی عجیب می آمدند و می رفتند، و چون امواج اقیانوس گسترده و گسترده تر می شدند، بسوی ناشناخته‌ها پیش می تاختند، به درون فضا و زمانی که فراسوی ذهن او بود. آنها بصورت امواجی غرش کنان باز می گشتند و ساحل ذهن او را تازیانه می زدند، همانند اقیانوسی که از فرط طوفان زخم برداشته، و غیر مترقبه بودن آنها او را بهت زده کرده بود. لکن هنوز، شیفته بود. او خویش مادی نبود، بلکه وجودی عمیق بود که ابزار کالبدی اش را نظاره می کرد. او می دانست که این موجهای ذهن، تنها از یک مکان درون او سر چشمه می گیرند. مرکزی در عمق آگاهی اش جایی که هرگز سیاحت نکرده بود. ناگهان دریافت که اینجا منزلگاه روح او بود. این به مانند کشف جهانی دیگر بود، که نظیرش قبلاً شناخته نشده بود. چشمهایش را باز کرد و به رودخانه تاریک و نغمه سرا نگاه کرد، آنگاه آن اهل تبت را یافت که بر لب رودخانه نشسته بود. از شادی اینکه آن روح بزرگ با وی بود، موجی از شعف از عمق درون او برخاست و چیزی را درون ر بازار لمس کرد و به سویس بازگشت. بازگشت آن بود که ناگهان به او برکتی به نهایت بخشید. او با لبخند گفت، "تو در حال تجربه اک می باشی" جوینده در حالیکه سر تکان می داد پاسخ داد، "من چیزی را درک می کنم و لیکن اینکه آن چیست، نمی دانم" "سات گورو باز لبخندی زد و گفت، "تو روح را درونت تجربه کرده‌ای. مادامیکه بشر در موضوعت عاطفی غوطه ور است، تا هنگامیکه در زنجیر آفرینش سامسارا محبوس باشد، انرژیهای برتر خدائی او در عوض آنکه به درونش جاری شود، به جهان خارج جریان می یابند. و تا آن هنگام که آدمی اسیر این شرایط باشد، از آنجا که هست بالاتر نخواهد رفت و با خویش برتر خود آشنا نمی شود." بنابراین، پیش از آنکه تو بتوانی به اقلیم بهشتی وارد شوی بر تو لازم است که ترازوی توازن و همسازی را درون خود به تعادل برسانی. این چنین است که وقتی روح به آخرین سدی می رسد که بین او و مرتبه خدائی و جود دارد، می باید ذهن را از خود جدا کند.



“ تا روزیکه ذهن تو به روال فعلی ات ادامه دهد، حتی در عشق به زیبایی، هنوز در حال جاری کردن انرژیهای خدائی به جهان بیرونست، و به این ترتیب تعادل نیروها روح را بر هم می زند. پس بتو می گویم که انرژیهایت را به درون راهبری کن و برکت خدائی را دریافت کن.” برای مدت کوتاهی جوینده به صدای زمزمه آب گوش فرا داد که در کنارش جاری بود، آنگاه سخن گفت، “ بمن بگو ای سرور من، چگونه فرد می تواند به وضعیتی فراسوی خرد خویشتن دست یابد؟ ”

تبتی دستهایش را باز کرد و گفت، “ آن وضعیتی است فراسوی خرد و فراسوی هر چیز مگر عشق. این را بتو می گویم، که هنگامی که خرد را کسب کرده و فراسوی توهم دست یافته باشی، آنگاه از شکوه خدا می درخشی، همانگونه که آفتاب بر زمین . “ باید جسم و ذهن را رها کنی، و به اقلیم بهشتی وارد شوی، در کالبد خالص خودت. هیچ راهی به خدا نیست مگر طریق انکار، و این قابل انکار نیست . “ درون منزلگاه بهشتی حقیقی چیزی نیست جز کمال رحمت خدائی. کلامی نمی یابم که روشنگر شکوه این وضعیت ملکوتی باشد. از برای آن روحی که در آنجا بسر می برد، همه شکوه است و پر از صلح و صفا، و از آن پس دیگر میلی در تو نمی باشد که به این جهان خاکی باز گردی، که تو دیگر ذوق رحمت الهی را چشیده ای. پس می باید که تنها همین را بجوئی؛ و مکرر می گویم که حتی آن را مجوی، چون پروردگار تو را به خاطر اعمال پاداشی نخواهد داد. زیرا در این سرزمین نه پاداشی هست و نه نیکی و نه زشتی. تو باید خرج راحت را به بهشت به بهای فرو ریختن همه پیوندهای دنیوی حاصل کنی . “ هیچ چیز با نور خالص او نمی تواند که برابری کند و حاصل رو درروئی با این نور این است که همه پیوندها کارما شکسته می شوند و درون او پناه می جوئی که در بهشت بهشتها جای دارد . “ درد و رنج فقط در ذهن و کالبد آدمی وجود دارند و تا زمانی با او هستند که او به حضور مطلق الهی دست یابد. تا روزیکه بشر چنین عزم نکند، حیات او در دوگانگی این جهان هم چنان ادامه دارد و نمی تواند جذب خویش درون خود شود، جائی که درک همه چیز و هفت گنبد آسمانی در اختیار اوست . “ بنابراین، بتو می گویم که تو می باید هر آنچه را که هست، بیازمائی، تفتیش کنی و آنگاه از آن در وضعیت تعادل جدا شوی، نه به راست گرایی نه به چپ، نه بسوی بالا نه پائین. آنگاه پس از این که آموختی چگونه در کانون روح خود بسربری، در کمال رحمت الهی سهیم خواهی شد . “ لکن تا روزی که بیاموزی چگونه حواس خود را تحت استیلا داشته باشی، زیستن در روح، خویش مقدس درون، ممکن نمی باشد “ . جوینده با دیدن لبخندی عظیم بر لبان آن اهل تبت احساس کرد که شعف در روحش بر می خیزد. سرش را بالا کرد و بلند قهقهه ای از شادی سر داد، چون ناگهان همه چیز در این جهان در امواج خلسه ای معنوی به تپش در آمده بود. ربازارتارز به او ملحق شد، و صدای قهقهه

آنها بر سطح پهناور آب طنین افکند. پرندگان در لانه ها به جنبش در آمدند و آوای خواب آلود سردادند، و حتی ماهیان در عمق رودخانه ایستادند و با سروری شگفت آسا گوش فرا دادند.

## ۱۷- زبان خدا

جوینده در مسیر کهنسال ساحل که مشرف بر رودخانه بود، از میان گیاهان بلند قامت مردابی کنار رودخانه می گذشت. آبهای فریبنده و گریه خو، پائین ساحل شنی را لیس می زدند و آن اهل تبت آنجا نشسته بود و پاهایش در آبهای رودخانه غوطه ور. جهان همه آبی و طلائی بود، آکنده از جشن بهاری گلها و سبزه زاران .

ایستاد و افکارش را به سخن اداء کرد. "دیگر بر تو لازم نیست که کتاب بخوانی. با این عمل من تنها نیت های دگران را بجا می آورم. تمام آنچه اکنون بر من واجب است این است که ذهن خود را همواره روی خدانگاهدارم. اکنون این درک بر من نازل شده که باید با خدا باشم، و هیچ نکنم مگر بسر بردن درون خدا، و سپری کردن ساعاتی بیشمار در دامن خدا " .

بازارتارز در حال نظاره حرکات یک جیرجیرک بود که از تیغ علفی بالا می رفت و پاسخ داد، " آری، تو حقیقت را می گوئی، تمدن این دنیا بشر را نرم و فربه کرده و او دیگر قادر نیست برای خویش بیاندیشد. او مجبور است بگذارد دیگران برایش اندیشه کنند و به او بگویند که چه باید بکند. او در این محیط محافظش ضعیف و چاق شده."

جوینده گفت، " فکر می کنم بشر آنچنان در زندگی و رفاه دنیوی غرق شده که سلامتی و نشاط خویش را قربانی کرده است. اگر او قدرت مقابله مردمان بدوی را داشت، تاثیر قابل ملاحظه ای بر روحیه اش مشهود می بود، همانگونه که بر جسمش " سات گورو لبخندی زد و گفت، " آدمی باید دوباره در جستجوی آن روح ماجراجوی خویش برآید، آنگاه میل زندگی معنوی در او ظاهر می شود، یک زندگی پر از شهامت و مخاطره . " به این ترتیب او اسیر موج امنیت نخواهد شد. امنیت؟ این امنیت چیست که او می جوید؟ آیا بدون خداوند امنیتی وجود دارد؟ آیا توانمندی روح بالاترین امنیتها نیست؟

این همه به این علت است که بشر زبان جهان ملکوتی را فراموش کرده. خدا با همه سخن می گوید، و لیکن چند نفر صدای او را می شنوند؟ از درون بشر ندا می ید و به می گوید که چه جلال و جبروتی فراسوی این دنیا هست، هم چنین در تن باد می آید، در طنین آبهای این رودخانه و از مجرای همه اصوات طبیعت پژواک می کند، و از درون بشر .

" آدمی آنچنان غرق در بازیچه های این معاش خود شده که در درون خویش را به روی خدا بسته است. بنابر این، روح بدست فراموشی سپرده شده و هر آنچه از او نشات می گیرد آنچنان محو و غبار آلوده شده که زندگی بشر تنها خلاصه شده است در نوسان بین دو قطب درد و لذت. با وجود این همه، معدودی که به درک وجود خویش در نور خدا نائل آمده اند و

آنانی که عمرشان در مشیت و رهبری الهی او تدبیر شده، الحق نام راستین پیام رسانان خدا را خود گرفته اند و فرزندان متعال لقب یافته اند و حقیقت را به گوش بشر می رسانند. آنها خدا مردانی هستند که بر خاک زمین گام بر می دارند .

“ پس به تو می گویم که بشر را تحقیر نکن به این دلیل که او نمی تواند خویش حقیقی اش را ببیند، بلکه با او از در همدردی و شفقت در آی. او نابینا شده و باید در این وضعیت باقی بماند تا روزیکه خداوند به او ترحم کند و قدیسی را بسویش بفرستد که به او نور عطا کند . “ آدمی نمی تواند زبان آسمان را فهم کند. او درباره خدا از روز ازل بسی سخن رانده است، از روزی که هنر نوشتن را فراگرفته، بسی در وصف خدا نگارش کرده است، کوشش کرده تا جنبه ای یا نشانی از خدا را در ترانه هایش، نعماتش، در هنر و مجسمه سازیهایش به چنگ بیاورد، او از آغاز این جهان به این حرفه مشغول بوده است . “ لکن خدا هم از دید چشمان ظاهر پنهان باقی است، باشکوه تر از آنست که بشود در قالب کلام به به چنگش انداخت، بیش از حد والاگهر که در ترانه ای درآید یا در نغمه ای، و بی نهایت پهناور و بی شکل تا بتوان در قالب تصویر و جسم به بیانش در آورد. چرا؟ آری، من دلیلش را به تو می گویم. این به آن دلیل است که بشر هنوز زبان آسمانی خدا را فرانگرفته است، و هیچ تلاشی نکرده تا معنای حقیقی آنرا دریابد. معدودی که این چنین کرده اند، از قلم افتاده و به دست فراموشی سپرده اند، زیرا بشر، بعنوان آدمی نمی تواند فهم کند. “ پس با تو می گویم که از بهر دست یابی به حکمت غائی می باید که طبیعت خدا را درک کنی. و یکبار که این راز بر روح مکشوف شد، دیگر دست و زبان نخواهد توانست آن را بیان دارند، تصویر و مجسمه(پیکره) هم به کاری نمی آیند . “ پس جوهر زبان حقیقی خدا چیست؟ سکوت رمز کلیدی در درک این راز نیاز عجیب و مقدسی است که می تواند آدمی را در بازگشت بسوی اقلیم بهشتی هدایت کند. پس در زبان آدمی، نزدیکترین راه برای رسیدن به آن تکرار اسامی مقدس الهی است در درونت . “ دیگر چه می توانی به خویش درونت بگوئی؟ “ آیا تو می توانی حقیقت را اداء کنی، پیش از آنکه حقیقت در روح تو ادا شود؟ آیا در ذهنت از حقیقت اطاعت می کنی؟ اگر چنین باشد، پس تو می باید که قادر نباشی جز حقیقت اداء کنی، و آنگاه تو را واجب نمی آید که حقیقت را موعظه کنی، بلکه آنرا در همه جنبه های زندگی ات به نمایش در می آوری. همانگونه که عیسی گفت، “ چراغ تو پیش رویت می درخشد.”

“ روحی که آزاد شده باشد حقیقت خدا را رد قالب زبان عجیبی از نمایش آسمانی از خود منتشر می کند. آنچه تو خطا می نامی، نمی توانی که این چنین باشد. زیرا که خداوند همه چیز را از خویش ساخته، پس همه چیز بالاتر است از ناحقیقت. فقط سکوت خالص است که منجر به آزادی روح و شکوه بی پایان خدا می شود . “ هنگامیکه شکوه خدائی را نظاره کنی، زبان از سخن باز می ایستد .دیگر از زمین در نمی آویزی، بلکه برای همیشه در فردوس بسر میبری. اگر سخنی بر تو

لازم بیاید، آن سخن در زبان شاهوار آسمانی سوگماد جای خواهد گرفت و در مقام پدر متعال "آن اهل تبت، پاهای خویش از آب بیرون کشید و با گوشه خرجه اش به خشک کردنشان مشغول شد. جیرجیرک به پائین ترین نقطه تیغ علفی که در دستش بود خزیده بود، گوئی کنجکاو بود تا ببیند آن دستهای پر هیبت به چه کاری بودند. آنگاه دوباره آواز داد و جوینده در بهت شده آنهمه را می نگریست و نمی دانست آیا آن حشره درک میکرد.

## ۱۸- کلام آسمانی

امشب، همه چیز برای جستجوگر به خوبی پیش می رفت تا اینکه باد وزیدن گرفت. او مراقبه خویش را به پایان برده و با استاد سخن گفته بود. زندگی چون همیشه در نظم و ترتیب بود، تا اینکه باد وزیدن گرفت .

آری همه چیز بخوبی پیش می رفت تا اینکه امشب، او در تاریکی بر لبه رودخانه ایستاده، رودخانه ای که به جهانی سرازیر بود که در آن ستاره ای سوزان بر فراز تپه ها و دره ها درخشید و زیبایی اش بر سطح سطح آب بازتابت. آنگاه بود که از میان تاریکی های سواحل آنسوی دیگر او برای نخستین بار صدای باد را شنید. صدائی بم بود، عمیق و مهمهمه کنان و گویی جزئی از تاریکی بود . سربلند کرد و بگوش ایستاد. او همه چیز را رها کرد و به گوش فرادادن ایستاد، تا به زودی هرچیز دیگر از سویش رفت، افکارش، زندگی اش، جهان پر ستاره اش، همه از او گریختند و گم گشتند همه آنچه برجای مانده بود تاریکی بود و آن صوت . رو به سوی بازارتارز کرد که زیر درختی نشسته بود و پرسید( این صدای عجیب چیست که بسان صدای باد می ماند؟ آن چه می تواند باشد . سات گورو بدانسو اشاره کرد و گفت ، " آنچه تو می شنوی خویش حقیقی تو است، پسر! بادی در بین نیست. به آنسو نظر بیانداز، به رودخانه، بین که در سطح آبش تلاطمی نیست " .

جستجوگر سر خویش را جنباند "عجیب است، اما من عقیده دارم که این صدای باد است. لکن آن نغمه مسحور کننده است که از جهانهای ماوراء می آید، صوتی بی شکل که به هیچ نغمه ای شباهت ندارد. در من آرزوی خدا را برمی انگیزد " .

استاد لبخندی زد، "از احساس خویش بیشتر برایم بگو، چه می شنوی؟" "مطمئن نیستم که چه می شنوم. گوش فرا می دهم و بادی مهمهمه می کند و این مهمهمه چون چیزی از تن خودم می ماند و از مغزم. اما آنگاه عوض می شود. بیرون از من است. به درون من جاری می شود، گوئی از درون شبی برفراز شهر می آید، شبی بر فراز قاره ها، آنسوی دریاها و قاره ها " ... آن تبتی خنده ای سرداد و گفت، "آری، و از سرزمینهای ماوراء. آنچه تو می شنوی ندای خداست \_ کلام آسمانی است، همان جریان سهمناکی که همواره از سریر پروردگار جاریست و تمامی خلقت افلاک را بپا نگاه می دارد .

"هر بشری می تواند آنرا بشنود، اگر فقط برای شنیدن باز ایستد. فقط بعضی روشن تر از دیگران می شنوند. برای این است

که تو امشب آنرا می شنوی\_ چون گوشهای معنویت باز شده اند. این چنین است که تو آنجا ایستاده ای و به ندای پروردگار گوش فرا می دهی که از سریر عظیم خویش در آسمانهای فراسوی با تو سخن می گوید. او روح تو را فرا می خواند تا به خانه حقیقی اش باز گردد. روح تو آن ندا را شنید و اشتیاق رفتن او را تسخیر کرد. "صدای خدا آن جریان صوتی است که درون کالبد فلکی پروردگار جاریست، بهم چنین درون کالبد خودت، گاهی آن را نغمات پنجگانه می نامند، یا به نامهای گوناگونی که در مذاهب متفاوت هست. یوحنا ی قدیس در انجیل مقدس از همان سخن می راند. "صدای خدا، پیوند الهی انسان است با سوگماد متعال. بشر تا روزیکه در نیابد که این نغمه بی وقفه درون شاهراهی است که بواسطه آن سفر بازگشت به خانه ابدی اش به انجام می رسد، هرچه تلاش کند بیهوده است. "این جریان روح حقیقی است که چون رودی عظیم از آن ماوراء می آید، چون اگر سعی کنی آنرا بسویی منحرف کنی، از سوی دیگر جاری می شود. اگر جلوی آنرا سد کنی، ساحل ها را در خود غرق خواهد کرد. پس بهتر است که گوشهای روح را باز کنی و به آن موسیقی هفت آسمانی که از درونت می گذرد گوش فرا دهی. خودت را، قلبت را و روح را بی پروا بروی آن باز کن و سرخوش باش. "پس به تو می گویم که لازم است هم نور و هم صوت در زندگی معنوی خویش داشته باشی. نور برای این است که روح در طول سفرش، دامها و موانعی را که بر سر راه خداست ببیند، و صوت برای این است که روح رد آنرا بدست گیرد و راه خویش را بسوی سریر شاه شاهان بیابد. پس تو می باید که با هر دوی این جنبه های درون در تماس باشی که این کلمه درون تو به رحمت خدا فراهم آمده و راحت به همت خدا مرد در مقابلت شکفته می شود تا روح از این شاهراه صوتی قدم به قدم به سرزمین خالص رحمت ابدی نائل آید. "آنگاه که بطریق اک با این پیوند الهی تماس برقرار کنی، با کلمه خدا، روح تو بمعنای حقیقی از درون معبد خاکی اش به بالا مکیده می شود. بسوی بهشت بهشتها، همانجائی که از آنجا آمده است، آنهم با چنان نیروئی که در مقابلش جهانی که اکنون در آن بسر میبری، غیر واقعی و بی جذبه می نماید. چشمان جوینده در تاریکی ها خیره شده بود، خیره به آن ستاره درخشان، به تاریکی ماوراء آن ستاره. ستاره سفید، خالص و همیشگی بود، چون چراغی تابناک در شبانگاه می سوخت. او برب رودخانه خم شد. آن صدای تسخیر کننده هم چنان بروی می کوفت و او را از خویش به در می کرد. بنظرش آمد که دیگر بر خاک نایستاده، بلکه در فضا غوطه ور است. دستهایش را به آنسوی آنها دراز کرد\_ فراسوی تپه ها و بسوی ستاره سوزان. صدای سفیر آمد که "اگر ایمان داشته باشی، اگر قلبت آماده باشد، آنگاه می توانی صدای خدا را دنبال کنی و به خانه حقیقی ات بازگردی، تو می توانی از طریق اکنکار مجدداً باز گردی!" مغز جستجو گر به چرخش در آمد، شب، ستاره و جهان دور او می چرخید. شروع کرد به فرو افتادن به درون خلیجی عمیق و تاریک، جایی که تاریکی اش

سیاه تر و عمیق تر بود، او هم چنان فرو می رفت، دست می انداخت، تا دستی آنرا بگیرد، به گورو متوسل شد. ستاره سوزان در مقابلش بود.. صدای غرش در سرش، و او می دانست که آن صدای خدا بود! این اکنکار بود.

## ۱۹- درخت عظیم حیات

جستجوگر در سایه درخت بلوط نشسته و مشغول نظاره زیبایی آن رودخانه پهناور زرد رنگ بود. نگاه رقصانش بر شهری فرود آمد که در آن نزدیکی قرار داشت، با مرغابی ها، بالکن ها و مردم مشغولش. او می توانست خاک کهنه و عرق کرده این جهان را حس کند و رنگ ها و رایحه های آنرا فرو کشد. همه در طیفی دلنشین بود، بهمان فریبندگی که این رودخانه پرهیبت که همچنان آرام و در متانت پیش می رفت تا به دریا سر برآورد. بالای سرش، نسیم خنک بهاری در میان شاخهای تنومند درخت بلوط نجوا می کرد. با صدای نیمه بلند آواز داد، "درخت بلوط را در تمام شکوهش نظاره کن آن به مانند خداست که در زمین ریشه کرده، در حالیکه از آنسوی دست به آسمان گشوده است." آن تبتی دست به چانه اش کشید و گفت، "آری، تو درست می گوئی، بشر بیشتر از پرنده ای نیست که لانه اش را در میان شاخه های بلوط بنا می کند و در مقابل آفتاب و باد پناه می جوید. برای درخت بلوط، هیچیک از این ها مشکل نیست. آن چون قانونی است بر خویشتن". جستجوگر گفت، "بلوط از آن نظر با بشر همسان است مگر در اینکه، آن در مطابقت با خود زندگی می کند و نمی تواند هماهنگ و هم رای خدا باشد!" "بازارتارز گفت، "زیبائی چون درخت بلوط است و عبارت است از هماهنگی میان شادی و دردی که در کالبد آدمی آغاز می شود و در فراسوی پهنه ذهن بشر خاتمه می یابد. جز امتحان نیست برای جسم و موهبتی برای روح." "این قدرتی است که قلب مرد را به سوی زن می کشاند، و همانست که در روی زمین سریر خداست. و عشق، آن معجون مقدسی است که خدا آنرا از عصاره قلب خویش فراهم کرده و در قلب عاشق می ریزد، از برای معشوق. هر آنکس که این اکسیر را نوشیده است، قلبش از همه چیز عاری شده مگر عشق خالص، این چنین است که می گویم آن عاشقی که قلبش از عشق سرشار شده، مست وجود خداست." "فرزندم، لحظه هایت را زندگی کن و تمامی عشق و تمامی درد را از آن بگیر. بگذار تا این فهم تو از اکنکار باشد. جام خویش را با معشوقت سهیم شو و هرگز از مساعدت نزدیکانت، چه در رنج و چه در درد، غافل مشو. این باید قانون تو باشد بر خویشتن!" "با تو چنین می گویم که بگذار دلت برای آن برادرت بسوزد که تنها با چشمانش می بیند و نه بیشتر از نور آفتابی که می پندارد همه زشتی هایش را روشن می کند. او کور است، اگر چه ممکن است صاحب چشمان تیزی باشد. بگذار دلت برای آنکس بسوزد که جز صدای غیبت همسایگان نمی شنود. گرچه او بتواند صدای شنا کردن ماهیان در زیر آب را بشنود اما او ناشنوا است."

“بر آنکس افسوس بران که دهانش جز بلعیدن و پر کردن معده اش به کاری نمی آید، چون اگر چه او از غذاهای خوب تقدیر می کند، اما او فاقد این دانش است که نان به تنهایی برای کالبد آدمی کافی نیست .” و افسوس بدار بر آنکس که زبانش جز به زشتگوئی از همسایه اش نمی جنبد، چون اگر چه او صاحب شیوه سخن حقیقی است و زبان سیمین برای سخن گفتن دارد، اما از برکت خدائی برخوردار نیست .” و بالاخره، افسوس بدار بر آنکس که دستهایش به کار زخم زدن به مخلوقات خدا در می آید، چون اگر چه دستهایش پر محبت باشند، اما در دلش نیکوئی نیست و نمی تواند رحمت الهی را دریافت کند تا روزی که بیاموزد همه آفرینش، آفرینش خدا است .” ای فرزند، همانا همه زندگی عریان است. پس می باید مراقب باشی و خود را فقط در خالصی ها محجوب کنی، همانا خرقة ای که مظهر حقیقی خداست، آنکه به تو در مقابل همه مخلوقات فروتنی می بخشد و در مقابل خدای عظیم خودت، سوگماد. بنابراین، اگر درد همان تذهیب کننده پنهانی است که تو را پاک می کند، پس چه ترس از خدا داری که او آنرا از تو در می رباید که زشتی درون توست .

“مانند آن درختی شو که زیر سایه شاخهایش نشسته ای. و سر و قلب خویش را بسوی خدا بلند کن، اما ریشه هایت را در خاکهایش خوب استوار کن، و از این سرزمین بنوش و بگذار مرگ و خوشحالی از همراهانت باشند. خدا را دوست بدار، و به او آن را تقدیم بدار که از خلوص قلبت می آید، و به واسطه رنج پاک شده است. بر شیدایی ات برای او بیافزای و او را بزرگ بدار، با اشتیاقی مقدس\_ هیچ عملی در زندگی ات نکن مگر آنکه ابتدا آنرا بدعا در برابر خدا قرار دهی .” جلال نهائی بشر چون سر شاخه درخت است، که از ریشه هایش در زمین بود که بسوی آسمان الهی عزم کرد، بالاتر از دیگر درختان فرا آمد، و سر بسوی ماوراء دوگانگی جهان خاکی تا آنکه به فضای حقیقی برسد که از نور است و نفس .” حقیقت تنها منشا دانش است، و انسان آئینه حقیقت است. با وجود این او نمی تواند بیش از آنکه روح می تواند در خود نگاهدارد دریافت کند. آدمی باز تابنده آن است که درون اوست، و تو می باید که آینه ای صاف باشی تا حقیقت را بازتابی . سفیر از سخن باز ایستاده چشمانش را بست و به خواب رفت . جستجوگر بر روی آنچه آن تبتی گفته بود به مراقبه نشست. سایه شیرین درختان بلوط پشت سر ربازارتارز تاب می خورد و نور پس از تابیدن بر روی پوست قهوه ای رنگ پاهایش سوسو کنان باز می تافت .

## ۲۰- خلوص

جوینده در تماشای کلنگی بود که در کنار بیدهای خواب آلوده جزیره ای در میان آب به صید ماهی مشغول بود و گردابهای کوچک به آرامی می چرخیدند و می گذشتند . پرسید، “ای سرور من، خلوص چیست؟” ربازارتارز قدم زنان به کنار او آمد و پاسخ داد، “خلوص حقیقت روحی است که در وجود خدا به سر میبرد. آری ای فرزند، آنگاه که بشر به تزکیه آگاهی اش

مبادرت کند، در شاهراه اک واقع شده و آغاز می کند به گام برداشتن، مستقیماً به جانب خدا. اگر در جستجوی چیزهای این جهان برائی، در تاریکی باقی خواهد ماند، اگر چه ممکن است چیزهای مادی بسیاری کسب کنی. “لکن چه منفعتی است برای بشر که مالکیت تمام این دنیا را به چنگ آورد اما در عوض روح خویش را گم کند؟” جوینده سر تکان داد و گفت، “من اسرار ماوراء را نمی دانم ای سرورم. لطفاً آنرا بمن بیاموز.” اهل تبت لبخندی زد و ادامه داد، “خداوند دوباره و دوباره فرزند متعال خویش را به دنیا می فرستد تا دوباره {پاراوید} (به معنای دانش خدائی) فراموش شده را تجدید حیات کند و اهمیت آنرا برای بشر تاکید کند. “ولیکن بشر خدا را فراموش می کند. او این را درک نمی کند. که این موضوع عام است در دانش مشترک و تجربه همگانی که نور از نور می آید و زندگی از زندگی. خدا هم نور است، هم زندگی. او منشاء هر دو است، و همه موجودات زنده درون او حیات دارند و نور همه از نو او می آید. “پس با تو می گویم که اگر نور را در این جهان بجوئی، آنگاه این جهان بر تو نور خواهد شد، و همه تاریکی زمین خاکی و توهماتش ناپدید می شوند. سپس صدای خدا با تو سخن می گوید، هر کلمه اش از حکمت آکنده و از فهم، و تو به فراسوی همه چیز این دنیا راه می یابی. “خدا نور را تنها بدان کس می تواند عطا کند که قلبی خالص داشته باشد. تا روزیکه دیوار نفس خویش از میان بر نداری، نور به تو نخواهد رسید. هیچ پیامی به تو نمی تواند داده شود و برای استاد تلاش برای آن جز اتلاف وقت نخواهد بود. حقیقت هم چون نيزه ای است که آنان که آمادگی برای حقیقت ندارند، ممکن است با نوک تیزش زخم بر تن خویش بزنند. “بنابراین با تو می گویم که اگر خلوص نیافته ای نمی توانی با خویش صادق باشی و قادر نیستی که حقیقت را به دیگران عرضه کنی. پس هر آنکس که عزم کرده تا حقیقت را عرضه کند یا برای خدا کار کند، ابتدا می باید که به خویش الهی که درون اوست وفا کند. “خلوص، بالاترین را در بشر طلب میکند. تو مجاز نیستی از کسی بدگویی و زشتی دیگران را ببینی. اگر در آنان که اطراف تواند در جستجوی نیکی می باشی، پس نیکی را در آنان ترغیب کن و همسایه ات را وادار کن تا کیفیات نیکو را در خویش بظهور رساند. انگشت بر خوبیهای همسایه ات بگذار، به این ترتیب نیکی را درون او سپاس می گذاری، و نیکی درون خویش را بظهور می رسانی. کیفیات خوب تو نمی توانند بظهور برسند، پیش از آنکه تو آنها را در جهان اطراف ببینی.

“به آنکس که زشتی را موعظه می کند یا خود زشتی می کند گوش فرامده، وگرنه باعث انهدام خویش می شوی، چون تقصیر خود توست که به آن معلم گوش فرا دادی. خودت را برای دریافت اهریمن باز کن و بآن وسیله با آنکس که اهریمن را موعظه می کند یکی می شوی. آری، من بتو می گویم، که حتی در میان نظامهای معنوی ظاهر فریبانی هستند. لکن تقصیر از خودت خواهد بود اگر لطف آنان را طالب شوی. قوه تبعیض خود را بکار بگیر و با آنان همنشینی کن که از نیکانند.



آنگاه خویش خود را تزکیه می کنی! "پس آنچه را که بر خود نمی پسندی بر دیگران میسند، چون اگر چنین کنی آنرا به خود جلب کرده ای که جزئی از روح نیست و بنابراین نمی توان از آنچه جزئی از خویش تو است چیزی ایثار کنی. راه میانبر را بسوی خدا برگزین، از خود بر همه نثار کن. "پس برای خالص شدن، نزد خدا فروتن و با همسایه ات مهربان باش. کیفیات نیکو را در ممنوعیات ترغیب کن و خود به مقام والائی دست می یابی، چون خدا فقط بدانها ارزانی می دارد که از برای ممنوع خویش زندگی میکنند. "برای خالص شدن لازم است سه شرط را بجای آوری: اول اینکه زمزمه اسامی مقدس خدا لبهائیت را ترک نگویید، دوم اینکه هر کاری را بنام سوگماد انجام دهی، بنام پدر و سوم اینکه سوگماد را با تمام اشتیاق دوست بدار و بهم چنین همسایه ات را. فرزندم، همین سه تمرین معنوی تو را به خلوص می رساند. "اگر از این سه حقیقت معنوی آگاه باشی، لکن آنها را بکار نبندی، مانند این است که چراغ در دست داشته باشی اما چشمهائیت را بروی نورش ببندی. من با تو می گویم که تو نوری، پس اگر حقایق معنوی را بیاموزی و آنرا عمل نکرده در گوشه ذهنت رها سازی، نه این حقایق را که در اینجا به تو می گویم می توانی بظهور برسانی و نه بر اساس آنها قدم برداری. به این دلیل است که فکر کردن در خصوص حقایق معنوی تو را خلوص می بخشند، حیات تو را تبدیل می کنند، مشروط بر آنکه آن کنی که به تو می گویم. "پس به من گوش فراده. نور خالص آگاهی معنوی، نور حقیقی خداست. این نوری است که از جانب خدا به بشر داده شده است. خدامردان، فرزندان حقیقی پروردگار تعالی، سعادت‌مندان هستند که می توانند همواره در آن نور بسر برند. همدلی مابین خدا و فرزندان حقیقی اش همیشگی است. حالا درک می کنی؟" آن اهل تبت، زیر درخت بلوط نشست و چشمانش را بست. جوینده کلنگ را نظاره می کرد که در گوشه جزیره به شکار مشغول بود و به تعمق روی سخنان استاد فرو شد.

## ۲۱- موعظه ای در میدان بازار

ربازارتارز شاهانه می خرامید و میان بازار سری ناگار قدم بر می داشت، در حالیکه جوینده در پی او روان بود. نور صبحگاهی هنوز آغشته بود به مهی غبار آلود و خاکستری رنگ که از فراز تپه های کشمیر، آنسوی رودخانه بر می خواست. زنان بلند قامت ساری پوش حجره های رفت و روب شده خود را از گلهای خانگی، برنج و سبزیجات پرکرده بودند. مردانی خاموش و مهر بر لب در کنار حجره ها ایستاده بودند که به چشم ستایش و تمجید آن تبتی سیه چشم را نظاره می کردند. از میان گروهی از این مردان خاموش عبور کرد تا یکی از آنان گره از خویش گشود و از آن خدا مرد تقاضای توقف کرد. او گفت، "اگر تو یک روح عظیمی، پس حقیقت خدا را بر ما عرضه کن". استاد لبخندی زد و با خوشحالی گفت، "آه ... حقیقت خدا،

پس تو می خواهی حقیقت را بدانی؟ اما کیست که بتواند شکوه خدا را در قالب کلام در آورد؟” آن مرد با حالتی مدافعانه اظهار داشت، “ما رنج بسیار کشیده ایم. هیچکس نیامد تا پیش از تو به ما آموزش دهد. همه می گویند حقیقت ماوراء بیان لفظی است. اگر تو حتی بتوانی جزئی از آن را به ما بنمائی، ما به درک مقصود تو عزم می کنیم و شاید به کسب درک کامل نائل شویم”. ربازارتارز بازوانش را گشود و گفت، “آنچه تو می گویی حقیقت دارد، لکن حقیقت همیشه بوده است. نه متولد می شود و نه منهدم. حقیقت از هیچ طبیعتی نیست مگر اراده پروردگار، و به هیچ نوع دسته بندی چه موجود و چه غیر موجود تن در نمی دهد. شکل و ظاهری هم ندارد. “بنابراین، من می گویم، در فلسفه حقیقت خدا سه ضریب مؤثر هستند. اول اینکه، محرک نخستین، حیات دهنده {روح خدا یا کلمه} است یا همان {جریان صوتی}، دوم ذهن قرار دارد، و سوم، ماده که از آن جسم، حواس و ابزار فعالیت ما ساخته شده است. “این چنین، تمامی خلقت زیر دومین بخش اعظم از دو جزء تشکیل یافته، یکی روح الهی، که نفس نیکی و خلوص است و دیگری ماده که همیشه وجه منفی آن روح است. “دوستان من، شما باید این را بدانید که هریک قطره ای هستند از اقیانوس عشق و رحمت خدا، و شما این را می گویم که آن خود وجود متعال است. آری، مشتق از لطافت روح خالص، شما در اختلاط با ماده اسیر شده اید و باید خویش را از آن رها سازید. مگر با طلب استمداد از یک فرزند متعال بتوانید از سست شدن در مقابل وسوسه ها و فرو رفتن در منجلاب مادیت بر حذر بمانید. ماده برای حیات روح در جهانهای اقلیم تحتانی ضروری است. لکن در مقابل {ماده} خدا واقع شده که همه هست و نیست در او رخ می نماید. پیش از آفرینش، همه روحها در پای تخت پروردگار بصورت تودههای متجلی نشده زیست می کردند. این روحها نمی توانستند شکلی منفرد، فردیت مستقل و هستی منفک از یکدیگر داشته باشند مگر در اختلاط ماده و به آن صورت نمی توانستند از خویش خود درون خدا، آگاهی یابند. همانطور که آتش برای به شعله کشیدن هیزم لازم است، روح برای زندگی دادن به ماده ضرورت دارد. هنگام مرگ هر مخلوقی، روح صرفاً پوشش مادی خویش را عوض می کند، یا به عبارتی دیگر، مسکن خویش را در کالبد مخلوق دیگری می یابد. “بنابراین، شما می گویم، که آن مریدی که به وجود متعال ملحق می شود بمانند این روح های خلاصی یافته می باشد، و می تواند فردیت و استقلال خویش را در هر شکلی که اراده کند باز یابد. “روح مانند فنجانی است که وارونه شده و دیگر نمی تواند باران رحمت آسمانی را دریافت کند. سفیر روح از راه می رسد و این فنجان را دوباره بسوی آسمان می گرداند تا بتواند پرشود و روح درون جریان صوتی الهی غسل کند و مقدس گردد. “جریان صوتی الهی از پنج مایه نغمات معینی نشات می گیرد، و خط ارتباطی بین روح است با خالق. هم چون نردبانی است که روح به سوی بالا می پیماید تا به {اقلیم بهشتی} برسد.

“شما ای جویندگان، اگر عزم خدا شدن کرده اید، نیازی ندارید که چیزی از طبیعت دنیوی بیاموزید، یا از چیزی در آویزید . اگر هیچ نمی جوئی مگر خدا، پس به جز خدا به هیچ چیز نیازی هم نداری، چون او همه چیز لازم را در اختیارت می گذارد .” و آنگاه که از این جهان زمینی عبور کرده و به اقلیم آسمان وارد شوی، خداوند، فرشتگانی را گسیل می دارد تا از تو مواظبت کنند و تو را یاری دهند تا از شر محموله هالی غیر ضروری که با خود آورده ای خلاص شوی .

“پس از شما می خواهیم، ای دوستان خوب من، که در جستجوی خدا درون خویش باشید، و دعا کنید که {او} جام شما را آنقدر پر کند تا لبریز شوید ”! آن اهل تبت قدم پیش گذاشت و از جمع مردم دور شد. و جوینده در پی او روان، مشعوف از اینکه بازارچه چگونه به وجد در آمده بود. در شگفت شد که نوری که در ر بازار می تابید از کجا آمده بود، چون آفتاب هنوز طلوع نکرده بود.

## ۲۲- آزادی freedom

جوینده در علفزارهای کنار رودخانه ایستاده بوده و مدتی دراز با مهر دختر را نظاره می کرد، و نور تابناک آفتاب، جهان را از رنگهای زرد و سبز سرشار کرده بود . خنده دختر شادمان بود و باد طنین آنرا بر فراز نسیم فرحبخش به رقص می آورد. و چشمهایش این چنین لطیف، گاه دور می نمود، گاه نرم و پرمهر. او در درون خویش با روح بود و بیرون با لمس دستان دختر بر روی شانه هایش . جهان چرخید و واژگون شد و در افق گسترده، همانجا که تکه ابرهای سفید آویزان بودند. او هیچ نمی دید جز چشمان آن زن و عشقی که در چهره اش می درخشید . صدای استاد با آنان سخن گفتن آغاز کرد. برگشتند و او را دیدند که به آرامی در میان علفهای بلند ایستاده. “اگر بدنبال عشق می گردی، حقیقتاً آنرا در قلب یک زن می توان یافت.” او گفت، “آری! اما در میان بوسه هایش نیست که تو والاترین عشق را می یابی، بلکه درون قلب اوست. بوسه های او تنها نشانه هائی هستند از آنچه خدا از طریق قلبش برایت فرو فرستاده. چون این حقیقت دارد که زن برترین ابزار خداست .” پس بتو می گویم که فقط بالاترین را در معشوق جستجو کن. و آنگاه که عشق حقیقی او را بیابی. آزادی را یافته ای، و پس از یافتن این نشان، فروتنی را می یابی. چون ارزشمندترین آزادی روح در فروتنی است . “اگر زنت را به خاطر استیلائی مردانه دوست می داری، پس تو هرگز نه عشق را می یابی و نه آزادی از وابستگی را. آنگاه همه شادیهها را گم خواهی کرد و به چیزهایی باور می آوری که هستی حقیقی ندارند و هیچگونه رهایی برایت وجود نخواهد داشت، چون تو در حقیقت همواره، بدون اینکه حواست از آن آگاه باشند، بدنبال راهی گشته ای برای شکستن زنجیرهای وابستگی .

“عشق حقیقی هرگز نصیب نمی شود تا روزی که عاشق دست کم این دو کیفیت الهی را کسب کرده باشد \_ حق شناسی و خلوص \_ و اگر آنها را نداشته باشد، تنها در این امر موفق است که برای خویش اندوه ببار آورد .“ درجه و طبیعت عشق بشر برای خدا، از طریق زن می تواند تا بالاترین ارتفاعات معنوی صعود کند. اگر او دریافتن طبیعت زن که ماوراء این جهان است موفق نشود، پس او در جستجوی خدا شکست خورده است، چون زن، اگر خود طبیعت خویش را بشناسد، می تواند مرد را بسوی خدا راهبر شود. این وظیفه و مسؤولیت اوست در این جهان .“ رهایی و استقلال از کالبد، ذهن و روح کیفیاتی هستند که یک زن می بایست بر خود بگیرد تا به معشوق خویش برای پیشبرد مساعدت کند. عشق و پاکی دو کیفیت هستند که مرد می باید در زن پرورش دهد. اگر این کیفیات در هر دوی آنها به ظهور برسند، و توسط یکدیگر محترم داشته شوند، آنها به فراسوی این جهان عروج خواهند کرد، با یکدیگر به سوی اقلیم بهشت . عشق زن باید به مرد عشق بزرگتری از برای خدا را به ارمغان بیاورد، و با بظهور رساندن عشقی برتر از برای خدا، نفس مرد تجزیه می شود و خویش حقیر و محدودش در استیلا در می آید و او به جبروت پروردگار نائل می آید .“ پس به هر دوی شما می گویم، که هر روز چشم به طلوع آفتاب داشته باشید، چون هر آنچه در گذشته بوده باید فراموش شود و هر روز باید آغازی نوین باشد در راه خدا. بخاطر بیاورید که به زن لوت هشدار داده شد که به پشت سر نگاه نکند، و بخوبی دانسته شده که خود لوت نیز تا حدی در مسخ او مقصر بود و او هم رنج برد. چشمه‌هایتان را به افق آینده بدوزید تا ابدیت، و خطاهای گذشته را پشت سر بگذارید تا فراموش شوند .

“ای دوستان من، چیزی نیست که بشود به شما آموخت و هم اکنون در دانش بالقوه شکفتگیهای روح شما پنهان نباشد. تمامی کمال خویش بیرونی عبارتست از درک کمال ابدی روحی که درونتان است .“ برای اینکه مرد به خدا مرد تبدیل شود که همان هدف غائی است، زن می باید او را ترغیب کند و کمک کند در فراموش کردن آنچه همیشه او می پندارد می خواهد باشد. برای اینکه او خویش را بیابد باید از خویش قدم برون نهد، و برای زیستن باید بیاموزد چگونه بمیرد. و این به زن هم بهمین منوال اطلاق می شود .“ عشق شعله کوچک و سوزانی است که در مرکز قلب آغاز می شود و آرام آرام به اطراف رخنه می کند و هر آنچه را که در سر راهش باشد می سوزاند. هیچ چیز نمی تواند عشق را مانع شود، و حتی آنگاه که بنظر می رسد اطفاء شده باشد، از گوشه ای دیگر سربر می آورد. و هم چنین است در خصوص آزادی !“ عشق ابتدا بر قلب می نشیند، و با ظهور هرچه بیشتر عشق تو از آزادی بهره مند می شوی؛ و آنگاه با آزادیست که فرد به همه حقیقت دست می یابد، چون از همه چیز که بگذریم، حقیقت شامل همه چیز است، لکن بشر در وضعیت این جهانش فقط می تواند یک به یک این کیفیات را بظهور برساند. بنابراین، بهتر از همه این است که با فضیلت عشق آغاز کنیم .“ اگر خدا تو را برای هر چیز

بخواهد، نمی توانی جز آن کاری کنی. او تو را چه به این طریق و چه بآن طریق، بی اینکه خود بدانی بسوی خویش می کشاند، می خواهد از طریق قلب یک زن باشد یا یک کودک. برای {او} علی السویه است. "این را بشما می گویم که هیچ چیز دیگر اهمیت ندارد. به یکدیگر عشق بورزید، اما آنرا درون خویش دوست بدار که خدای تو است، آنگاه عشق لایزال در کف داری". با این گفتار، سات گورو برگشت و از میان علفزار بسوی رودخانه روانه شد، جوینده و دختر او را نظاره کردند. چهره های آنان از درخششی الهی پر نور شده بود.

## ۲۳- لرزش یک ستاره

جوینده و دختر زیر درختی در کنار رودخانه نشسته و به میلیونها ستاره که چون جواهرات درخشان زیر گنبد تاریک آسمان آویزان بودند، نگاه می کرد. چهره دختر در نور ستارگان درخشش خیره کننده ای داشت. در مزرعه مجاور رایحه گل‌های بهاری بر مرکب نسیم سوار و به این سو و آن سو می رفت، نسیمی که چین و چروکی ملایم در سطح آب می افکند و موجهای کوچک مکرراً بر لب ساحل بوسه می زدند. دختر به آرامی نجوا کرد، "نگاه کن، آن ستاره را بنگر!" او سر بلند کرد و نگاه کرد تا چشمش بدان ستاره تابناک افتاد که بر فراز بیدهای مجنون بطرزی مسحور کننده می درخشید. او فکر کرد که آن ستاره ای است که به آنان تعلق دارد، لکن یارای سخن گفتن نداشت، زیرا در لبهای دختر وعده های بیشتری می دید تا سخنان خودش. رو به سوی دیگر کرد و از ربازارتارز سوال کرد، "سرورم، آن ستاره چیست؟" دست از شانه دختر برکشید و گفت، "آن جرم تابناکی که در آسمان می لرزد و از فراسوی تپه ها آویزان. آن چیست؟" آن اهل تبت رو بسوی آنان کرد در حالیکه چشمان شعله ورش در تاریکی می درخشید گفت، "ستاره خدا، آن ستاره مقدس به افسانه ایستر (easter) تعلق دارد، که روزش ظرف چند ساعت دیگر طلوع خواهد کرد. این ستاره ای بود که در صبح آنروز شگفت انگیز که عیسی به بهشت رستاخیز کرد به تابناکی در پهنه آسمان درخشید. این بشارت دهنده این بود که جهانیان بدانند مرگ به تسخیر در آمده. همانگونه که ستاره بیت اللحم نشانی بود بر تولد ناجی نوع بشر، خداوند ستاره دیگری در ملکوت آویخت به نشان رستاخیز پسر خدا که بدست بشر مصلوب شد. "بتو می گویم که این همان ستاره است که صبحگاهان زیر گنبد ملکوتی به باد برکت و رحمت می لرزد، به یادگار آن روز با شکوه که عیسی به مردم جهان نشان داد چگونه می توان بر مرگ غلبه کرد. "اما بشر این همه را نمی دان. ما حقیقت را به خورد ناباوران نمی دهیم، زیرا اگر این چنین کنی، بشر در صدد صدمه زدن به آن کس بر می آید که کلام خدا را اشاعه می دهد. هر یک از ما وظیفه ای دارد که در این جهان از برای خدا بجا آورد، و آنان که موفق می شوند گوشه ای از آنرا حمل کنند، چه بخش بزرگی از آن را و چه اندک، حقیقتاً برکت داده شده

اند. "پس می بینی که بزرگترین جنگ بشر در مقابل کوتاهی خودش است در تلاش جهت اجتناب از جهل یا پیروزی بر جهل، که همانا تاریکی این جهان است، و پیروز شدن بر آن خرد را ایجاب می کند. بهترین راه کسب خرد، تلاش بی امان است. تو نمی توانی آنرا با هیچ طریق دیگر بدست بیاور مگر از طریق مراقبت. "ستاره درخشانی که صبح امروز در آسمان می درخشید، سمبلی است باستانی از تجلی تمامی کیهان هستی. چون آن هنگام که پروردگار فرزند مقدس خویش را به این جهان فرستاد، بدین منظور بود که به بشر ثابت کند که می تواند بر مرگ فائق آید، همانگونه که عیسی کرد؛ و هنگامی که پسر مقدس او روند مرگ را طی می کند، همانطور که همه ما با تمرین اک آنرا پیشه می کنیم، تمامی کهکشانشان روند اضمحلال در پیش می گیرد. هرآنچه که روح بزرگی مانند عیسی بجا می آورد، بر همگی نوع بشر در طول همه اعصار زندگی در روی زمین مؤثر واقع می شود. "این ستاره مظهر مجرای الهی است که توسط آن پروردگار شعاع های عشق را در این جهان منتشر می کند و آن ارتعاشات مقدس تمامی مخلوقات خدا را لمس می کند و چشم آنان را به روی تقدیرشان دوباره باز می کند، که البته به نوبه خود، در مطابقت با طرح نظام هستی است که به آرزوی بشر در بیدار شدن و کشف تقدیر حقیقی اش در ابدیت تحقق می بخشد. "بنابر این، من می گویم که هریک از فرزندان متعال که به این طبقه می آید، به اراده خود و به انتخاب آزاد برای کمک به هموعانش دست به این کار می زند. بر او واجب نیست که با جسم فانی خود تعیین هویت کند و رنج ببرد، زیرا که این حقیقتاً باو ارزانی شده است که در پای تخت خدا جای گیرد، آنهم تا ابدیت. باری این می تواند مقصود آنان را در این دنیا بر آورده کند، برای تجربه های عظیم تر برای خدمت به خدا، بدون چشم داشت هیچ پاداشی، معهدا پاداش او فراسوی فهم ذهن می باشد. "می پرسی که خدا مرد چیست؟" بشما می گویم که یک مرد خدا آنست که از جذر و مدی که در اطرافش می گذرد متاثر نمی شود. او بالاتغییر باقی می ماند، چه طوفان برپا باشد، چه آتش، کسی که تعادل خویش را همواره حفظ می کند و ارزشهایش به اقبال وقایع عوض نمی شوند. پس بشما می گویم، مادامی که در زندگی نیاز به تولد هست، رستخیز نیز ضروری است. "هنگامی که روح تا به این سطح متحول شود، دیگر از چرخ زندگی خلاص می شود، و دیگر نیازی ندارد در این جهان تناسخ پیدا کند، و ضرورت تولد و مرگ دیگر در طرح زندگیش جایی ندارد. پس والاترین دانشها، خدانشناسی است، و با یکی شدن با خدا است که شما از چرخ زندگی رها می شوید. "ستاره خدا امشب به این منظور در آسمان تاییدن گرفته است که هردوی شما در اقلیم بهشتی تولد دوباره یافته اید. شما خویش را در جهانی یافته اید فراسوی اقلیم جهان های هستی. "اگر در مسیر میانه قدم برداری به پایان چرخ مرگ و زندگی دنیوی دست می یابی، همانند ستاره ای می شوی که صبحگاه امروز در آسمان می لرزد، و همانند رودخانه ای می

شوی که فارغ از همه بسوی دریا می رود تا خالی شود.” جوینده دوباره به ستاره لرزان نظر انداخت و در شگفت شد. او دستهای دختر را حس کرد که دستهای او را می فشرد و تن او را با شانه هایش لمس کرد. او داشت به این فکر می کرد که این جهان زندگی او بود و دیگر چیزی برایش مهم نبود مگر سه نفر آنها \_ و لیکن بزودی مسافر آنانرا به دنیا روانه می کرد تا ماموریتشان را به جا آورند.

## ۲۴- عشق برتر

گرمای شدید در میان قطارهایی از صلیب های سفید در گورستان بالاتر از شهر غوغا می کرد، و جوینده رایحه شکوفه های آلو را که اطراف تپه کلیسای کوچک پیچیده بود حس می کرد. او استاد را نظاره می کرد که در میان ردیف گورها قدم بر می داشت و نوشته های روی سنگ قبرها را مطالعه می کرد. آوریل در این گورستان کهنسال همیشه وصله ای از غم و موجی از مالیخولیا با خود همراه داشت و با زیبایی اش که در قالب واقعیتها ظهور پیدا می کرد برای جوینده بسی خاطره انگیز بود. او به آبهای رودخانه نگاه کرد که در مقابل شعاع آفتاب هم چون طاقه زرین آینه دوزی شده می درخشید. در افق دوردست قله های پر برف، توده ای از رنگهایی به چشم می خورد که به صحنه کارناوالهای پر نشاط می ماند که بخشی از آن در مه آبی رنگی پنهان بود. او قدم زنان به کنار استاد آمد، آن روح بزرگ را دید که در حال خواندن سنگ قبری بود که نوشته بود، “برای آدمی عشقی فراتر از این نیست که جان خویش را برای دیگری فدا کند.” جوینده توضیح داد که آن گور یک هندی از طبقات پائین بود که جان خود را در راه نجات دادن یک پسر بچه سفید پوست از غرق شدن در رودخانه از دست داده بود. آن اهل تبت گفت، “این حقیقت دارد که آنکس که جان خود را در راه نجات دیگری از دست دهد، رستگار می شود.” آن روح قدرتی نادیدنی را لمس کرد که ما بنام اقیانوس زندگی می شناسیم. این چنین او رحمت و فیض خداوند را از آن خویش کرد “!” برای من عجیب است که زیبایی زندگی بصرف روحیات و نظریات قابل تخمین نیست.” جوینده این را گفت در حالیکه به صدای آواز جیرجیرکها در میان علفها گوش می کرد، “چون عشق عظیم ترین چیز است که آدمی تا بحال جويا شده.” ربازارتارز پاسخ داد، “عشق خداست، هنگامیکه آرزو می کنی آب رودخانه بر تن زنی به کنار ساحل می روی و در نقطه ای نچندان گود خویش را به آب می سپاری. هم چنین برای عشق ورزیدن و دریافت واقعی نعمات عشق الهی، ما باید دست از خویش کوچک خود برداریم، و اعمالی را بجا بیاوریم که در جهت منافع هموعان باشد. بهمین دلیل است که این روح در افتخاری آرمیده که از هموعش حاصل کرده، و از رحمت و برکت خدا در بهشت بهره ور شده است. او بیدرنگ ایثار کرد.” عشق جوهر و روح زندگی است در همه چیز و همه کس در جهان هستی و خود بی تغییر و لایزال است عشق

والا ترین کالاهاست، و ریشه در خانه خدا دارد. عشق در هر دلی که غنچه کرد، آن روح به بالاترین جایگاه سوگماد متعال برده می شود. همه فضیلت‌های نیکو و نیکی ها کم کم راه خویش را به خانه حقیقی، در قلبی که منزلگاه عشق است پیدا خواهد کرده و همه خصلت‌های دیگر پژمرده شده و می میرند. "پس با تو می گویم که جائی که عشق خالص باشد، پیوندی با روح حق شکل می گیرد که از منشاء اصلی سرچشمه الهی بصورت سیلانی از عشق به او وصل می شود." اگر عشقی صمیمانه از برای خدا داشته باشی به فیض او به اینجا رهبری میشوی، و رحمت و نور مقدس او تدریجاً خویش تو را منور می کند، آنگاه همه آرزوهای بیرونی کم کم ناپدید می شوند. "می گویم که عشق مرزی ندارد، حدی نمی شناسد، و با هیچ شرطی محدود نمی شود؛ و همانند منشاء خود، خدا حاضر مطلق است، قادر مطلق و عالم مطلق است با همه نتایج منفعت بارش." با هر موجی از عشق که در دل عاشق بر میخیزد با خود خبرهای خوش و شغف از جانب معشوق به ارمغان می آورد و هر فکری که بر چنین قلبی خطور کند نشانی است از یک عمل نیکو و خدمت به خاطر معشوق. "خدا عشق می ورزد و از آنهایی که با تمام قلب و روح به وی عشق می ورزند مواظبت می کند، و اندک اندک آنانرا به سوی خود جذب می کند، بسوی مرکز نور خالص. عشق در جوهر، خالص و مقدس است، و آدمی باید همواره خویش را در این نور نگاهدارد. "اگر بر مایا یا توهم پیروز شوی، آنگاه ارباب زندگی و مرگ خود می شوی و در این جهان نوری خواهی بود بر همه، آزادسازی که همه می جویند، و دیگر تفاوتی نخواهد بود بین خویش تو و خدا، همه یکجا در اقلیم درون. "برای رسیدن به منشاء عشق، تو می باید ابتدا جریان روح آن را بجوئی و سپس آنرا دنبال کنی تا به سرچشمه الهی بازگردی. شاهراه ملکوتی خدا درون کالبد خود تو نهفته است. فلسفه حقیقی آنست که جوینده را به نواحی متعالی عشق رهنمون می شود و راه بسوی وراء آن نواحی را نشان می دهد که در آنان تزویر، غیر حقیقت و نیمه درست شایع است، و بسوی رسیدن به خانه متعالی خدا." "پس با تو می گویم که کسب دانش و کاربرد عشق در بالاترین گنبد بهشتی به معنای رستگاری کامل و حقیقی است." ست گورو از میان ردیف های صلیبها راه خویش را بسوی کلیسای کوچک در پیش گرفت، در حالیکه جوینده از پی او روان بود. و در شگفت از اینکه این کلام که درون او رعدی برپا کرده بود چه بود.

## ۲۵-مرگ

جوینده بر لب رودخانه ایستاده بود و مشغول نظاره آفتاب بود که چهره زرین خود را از قله های هیمالیا به جهان می نمود و شعاعهای تابناکش را بر سطح پهناور آبی نثار می کرد که بسوی دریا روان بود. احساس عجیبی در او بیدار شد. گوئی در حال رستاخیز از مرگ بود و در آستانه جهان ناشناخته ای ایستاده که هنوز می باید مکاشفه می کرد. او داشت از میان تاریکی



به زیر نور در می آمد. رویش را بسوئی گردانید و به اهل تبت گفت، “من، روح، در تاریکی تو را می جویم ای سرورم، تو را در نور آفتاب صبحگاهان می جویم، اما نمی یابم.” ربارتارز پاسخ گفت، “این چون مرگ است که کالبد تو را پوشانیده و تو دوباره در پی نوری بالاخره آن را می یابی. مرگ فقط گذری است برای روح از پرده مایا به سوی نور تابناک تر. تو مرگ را در همه طبقات می یابی.” جوینده با اشتیاق گفت، “سرورم، مرا چون از آن خویش برگیر و آبدیده کن. مرا هم چون فولاد نعل آن اسب زرین پیروز شکوه برکنتهای خود را به من عطا کن و رحمتها و دانشت را.” “با تو از مرگ می گویم، با این کلام آن اهل تبت سخن آغاز کرد. من حقیقت خدا را به تو عطا خواهم کرد. بگذار تا تو را نورافشان کنم.” فلسفه حقیقی آنست که جوینده حقیقی را به ناحیه حقیقت راهبر شود. پس من به تو حقیقت را می دهم و پایت را در طریق اک بسوی خدا می نهم. دانش، بی عشق خدا، بیهوده است و به تاریکی می انجامد. عشق همه چیز را بسوی خدا باز میگرداند، و حتی بر مرگ پیروز میشود. “پس با تو می گویم که مرگ معبد جسمانی چیزی نیست جز آغاز زندگی برای تو، که در اشتیاق شناخت خدا هستی. این چنین، اگر از آنچه به تو می گویم پیروی کنی، دیگر هراسی از مرگ نخواهی داشت، و با این ترتیب در زمره قدیسین در می آئی. تو در خواهی یافت که تنها شادی حقیقی در نجات از خویش کوچک خودت است. تا روزیکه خدا را با تمام قلب و روح دوست بداری، این جهان از تضادها آکنده خواهد بود.” خود را از نور پر کن، آنگاه مرگ تو را نمی تواند که لمس کند. از خدا صوت و نور را طلب کن تا در آرامش بسربری. فروتن باش و اطمینان حاصل کن که روح از سادگی عشق سرشار باشد. آنگاه خویش حقیقی ات، آن جرقه الهی، که توی حقیقی است، به تنهائی می تازد و باقی وجودت از تو می ریزد تا خویش واقعی درونت آشکار شود که طبیعت حقیقی تو می باشد. “به سخنان من گوش فراده ای جوینده، زیرا که من جز از حقیقت نمی گویم. آنگاه که خدا را درون خویش می یابی از نور آکنده می شوی، و آنگاه است که خدا را بر حواست آشکار می کند. تو که راه را نمیدانی نمی توانی به اقلیم او وارد شوی. بهمین جهت باید توکل کنی به آنکه برکت داده شده است، چون او فرزند خویش را بسویت گسیل می دارد تا تو را به خانه بازگرداند.” اگر بدانی که مرگ جز توهم نیست، آنگاه دیگر دلیلی برایت نیست که هراس داشته باشی. حقیقت تو را پشتیبان است و این معبد خاکی پس از فرسودن تن به تجزیه و زوال می گراید؛ اما روح که منشاء، حیات و رشدش را به خدا مدیون است، همواره در والاترین منزلگاههای پروردگار باقی می ماند. “نخستین و اصیل ترین شکل کمال که بواسطه جریان معنوی آفریده شد همانست که بشر در راه رسیدن به سرمنزل مقصود می جوید. اما این شکل کامل، درون خودت جای دارد؛ تو نیازی نداری که مرگ داشته باشی تا بتوانی از طریقتش آنرا ببینی و بشناسی. آن ساخته پروردگار هرگز نمی میرد و همواره نور خویش بر جهان می تاباند.” خدا

اقیانوس بی پایانی است از روح و عشق، و آدمی که قطره ایست از این اقیانوس بی پایان، چگونه می تواند بمیرد؟ هرگز! او بمانند ماهیان که در آب ماوی دارند، همواره در این اقیانوس شناور است، در اقیانوس رحمت و عشق. "پس با تو می گویم که عشق خالص آنست که هیچ چیز را به خاطر عشقش دریغ نمی کند، و هم چنین از برای منفعت هم نوعش، بی آنکه چشم به پاداشی داشته باشد. پس اگر آدمی صاحب خلوص باشد، همه را از چشم پروردگار می بیند و از چشم حکمت وی. او در زندگی به بیش از آن نیازی ندارند. پس برای کسب کردن حیات، ابتدا باید مردن را بیاموزی، و با مردن در تن جسمانی، به زیستن در حیات الهی می رسی، اگر نمی توانی در این معبد خاکی بمیری پس آنگونه که سنت پال در سرعت - کی - سوگماد می گوید، نخواهی توانست هر روز بمیری. و با مردن هر روز است که میتوانی با خدا یکی شوی و خویش حقیقی ات باشی؛ زیرا که رمز هویت تو در عشق و رحمت پدر حقیقی، پروردگار متعال حاکم مطلق همه کهکشانهای هستی است. "بنابراین، در پایان این بحث کوتاه می گویم که عاشق حقیقی خدا این جسم خویش را یک بار، بل یک میلیون بار نثار میکند، که برای او چه تفاوتی میکند چند بار به تناسخ در آید؟ این چنین او آگاهست از اینکه مورد فهم واقع شدن جدال انگیزتر است تا مورد سوء تفاهم قرار گرفتن. این بدان دلیل است که او می داند آنها که میفهمند با خویش در درون روبرو می شوند و تردیدی بخرج نمی دهند." استاد دستهایش را پشت خود بهم بست و با قدمهایی بلند و برازنده راه خویش در کنار رودخانه در پیش گرفت، در حالیکه جوینده در سکوت به تماشا مشغول بود. او از نور و صوتی اسرار آمیز آکنده شده بود.

## ۲۶- ذکر پیشه کردن

جوینده و استاد از میان لنگرگاههایی قدم زنان می گذشتند. قایقهای کوچک مشغول پارو زدن محموله هائی بودند برای سفر به شمال تا کوهپایه های هیمالیا. جوینده رو به آن اهل تبت پرسید، "تو دایستی درباره ذکر سخن می گفتی، ذکر چیست؟ لطفاً مرا روشن کن." استاد تبتی در کنار قطارهای بزرگ مواد غذایی که در کنار دیوار انباشته شده بودند ایستاد و پاسخ گفت، "آری، ذکر هنر تماس حاصل کردن است با بستر جریان صوتی حیات در درون خود که با زمزمه درونی کلمه ای سری ممکن می شود. البته، این تماماً در مطابقت با آموزش های خدا مرد صورت می گیرد! دانش آگاهانه امتیاز ویژه نوع بشر است، و این هنگامی به امتیازی ویژه بدل می شود که در جستجوی خدا حاصل شود، و به خاطر خود خدا آنهم بطریق تمرین های روحانی اک. نتیجه عمده پیشه کردن ذکر همین است. "طریق بسوی خدا به روش اک یک روش عملی است و نمی تواند از کتابها فرا گرفته شود، یا از آنانکه کتابها را می دانند. فقط می شود آنرا از یک خدا مرد فرا گرفت. کسی که بتو نشان می دهد چگونه از مشکلاتی که در مسیر با آنها روبرو می شوی احتراز کنی و تو را از درون به تجربه عملی درونی نور

و صوت نائل می آورد در صورتی که تو برای تمرین روحانی بمراقبت بنشینی. "این تجربه باید به طریق تمرین های روزانه توسعه پیدا کند. توجه در نقطه ای مابین ابروان متمرکز می شود، مرکزی که به تیسراتیل یا چشم سوم شهرت دارد.

"و اگر آگاهانه در تلاش این باشی که به یک خدا مرد بدل شوی، خدا را گم می کنی. با عمد به اینکه با نور هماهنگ شوی، به فوریت از آن محروم می شوی. بخاطر می آوری عیسی گفت، هر آنکس که سخت بکوشد تا زندگی اش را نجات دهد، آنرا از دست خواهد داد؟" "تمامی درک باید آنگاه حاصل شود که تو از همه بالقوه های ذهنی و جسمانی ات مطلع باشی.

لحظه ای که تو به توسط اک از کالبد رها می شوی، آنرا به صورت پوسته ای خواهی دید که در خرقة ای ژنده پوشیده شده و خود را جدا ناشدنی از روح ابدی خداوند می یابی. "باید در سکوت بنشینی و نامهای سوگماد را زمزمه کنی. این تمرین سلاحی است در مقابل همه خطرات. ذکر کلمه رمزیست برای وارد شدن به طبقات معنوی، به ذهن و کالبد قوت و بقاء می بخشد و آنرا در هنگام مشکلات و مصیبتها حفظ می کند، روح را به خدا نزدیک می کند، و شادی بدست می دهد در حالیکه هنوز در این طبقه بسر میبری. "همینقدر توجه هم باید به نور و صوت معطوف شود. معمولاً نور ابتدا ظاهر می شود و بعد صوت و پس از آن کالبد نورانی استاد. هنگامی که او پدیدار می شود همه توجهمان را باید به او جذب کنیم. "صوت از میان طبقات می گذرد و رساتر می شود. هر طبقه ای صوت مختص خودش را دارد، اگر چه همه آنها از یک منشاء صادر می شوند - تفاوت در اثر تراکم ماده و نسبت اختلاط روح با آن ایجاد می شود و در هر طبقه این نسبت متفاوت می باشد. "این را بتو می گویم که اگر درون خود جستجو کنی خدا را در آنجا بیابی، مقصودت اجابت شده. این بتو بستگی دارد، چون هر آدمی برای خود راه است و تنها حقیقت. عیسی خطاب به حواریون خود گفت، "من راهم و حقیقت." لکن او از آگاهی مسیحا سخن می گفت، نه از قول عیسی که انسانی بیش نبود. "این چنین، من از طبقه خدائی با تو می گویم نه از دید یک بشر. منشاء الهی عشق می تواند از آن تو باشد تا از برای خود برگیری. تو جز خود را برای توشه راه نیاز نداری، و خدامرد را که به تو امید بخشد و روحت را بالا برد تا به راه بهشت دست یابی. "خدا آن نیروی فعال و انگیزاننده است. در خود روح حق را داراست، و در خصوص واژه روح حق باید بگویم که آنقدرها که بنظر می آید اسرارآمیز نیست. روح حق آن جنبه از خداست، یا در واقع جوهر وجودی اوست که برپا کننده جهانهای واقعی است. روح حق واژه ایست که اغلب به معنای قدرت الهی بکار می رود، ولی در واقع مشتقی است از واژه ای یونانی به معنای پیچیده. "خدا روح است، درون قلب من، کوچکتر از ناچیزترین مخلوقات یا حشراتی که روی برگهای زیر پایمان می خزند. خدا خویش است درون هر قلبی، از آسمانها بزرگتر، از همه عظیم تر، در میان اقلیم مخلوق، چون او خالق همه خلقت است. "پس با تو می گویم، ای فرزند، که برای روبرو شدن با خدا

باید از طریق اک مبادرت کنی، و نور و صوت را بدست آوری و رد آنرا بگیری تا تو را به منشاء حقیقت همه حقیقتها راهبر شود. آن شاهراهی که راه رسیدن به خانه معنوی خدا است درون هر فرد تعبیه شده. ما باید به درون کالبد و از میان روح به خدا، آن روح متعال دست یابیم. "منشاء حقیقی خدا همان خویش است که هست، و آنجا روح تو تا به ابد در آرامش خواهد زیست. این تنها چیزی است که تو باید در زندگی ات طلب کنی، در تمام جهانهای خدا". جوینده آن روح مقدس را تماشا می کرد که با کنجکاو بنظاره قایقهای کوچک مشغول بود که در طول دیواری پهلو گرفته بودند، گوئی در شگفت بود آنها چه هستند، اما درونش همه چیز را می دانست. آنها گام که آنها قدم زنان در زیر ساختمان اسکله بیرون می رفتند، قلب او در اوج بود و نور پاک آفتاب می درخشید.

## ۲۷- تسلیم حقیقی

"تسلیم، راه رسیدن به خداست." با این کلمات رباتارز سخن آغاز کرد. در حالیکه بر لب رودخانه زیر شعاعهای تابناک خورشید نشسته بود. "نفس باید که از همه چیز دست برکشد تا روح بتواند فراسوی غلافهایش در جهان پایین اوج گرفته و بسوی آزادی کامل رهایی یابد". جوینده در حال نظاره مسافر روح گفت، "این تو هستی که با نور پر شکوه دانشت تاریکی ها را ریشه کن می کنی، و همین نور است که درون من به شکوه فزاینده ای بدل می شود که اسرار خویش درون را بر من فاش می کند". رباتارز با لبخندی گشاده پاسخ داد، "نه این منی که تو در شکل خاکی می بینی، بلکه آنی که استاد حقیقی است، این بدن نیست، بلکه قدرت الهی اک است که از طریق کالبد عمل می کند و از آن سود می جوید تا به تو آموزش دهد، که این خطیر وظیفه ایست که او به خاطر خدا پیشه کرده است. "یک قانون وجود دارد، که البته اگر بخواهی آنرا قانون بشماری، من می گویم که آن جنبه ای از خداست که معکوس خودش عمل می کند. هر چه شخصی بیشتر آگاهانه تلاش کند که کاری را انجام دهد، موفقیت او بعیدتر است. کارائی و نتایج زبردستی در کسی مشهود می شود که هنر پر تضاد در عین حال کارکردن و کار نکردن را فرا گرفته باشد، هنر تلفیق استراحت و کار را. یعنی اینکه چگونه از جانب شخص خود واگذار کردن تا اینکه خدا اسکان را بدست گیرد. "درک هنگامی حاصل می شود که تو از تمام حدود بالقوه های ذهنی و جسمانی خود واقف شده باشی. پس به تو می گویم که اگر تو آگاهانه و هوشیارانه در طلب یکی شد با خدا برائی، بی شک هر آنچه را تحصیل کرده ای از دست خواهی داد. با عمد به اینکه با نور هماهنگ شوی، به فوریت از آن محروم خواهی شد. آیا عیسی نگفت که هر آنکس که زیاد تلاش کند تا زندگی خویش را نجات دهد، آنرا از دست خواهد داد؟

“پس من این را می گویم که هوشیارانه در جستجوی نور بر آمدن همان و از دست دادنش همان؛ صحبت کردن از خدا و گریز زدن از جنبه هایش دریغ کردن اوست از خویش؛ و جستجو کردن او به آن معنی است که او همواره از دستت می گریزد. “می پرسی، پس چگونه آدمی خدا را می یابد؟ “می توانم این چنین بگویم؛ راه رسیدن به خدا تسلیم شدن به خداست، با روحت، تمام و کمال، و اینکه هیچ چیز بین تو و خدا واقع نشود. تسلیم تنها راه است. مطمئن ترین راه بسوی او این است که بگذاری عنان روح تو را بدست گیرد؛ دائماً خویش را برویش باز کن، به سوی خودش و عشقش، به هر آنچه می کند اعتماد کن. “آنگاه که هنر تسلیم حقیقی را فراگیری، روح به معنای واقعی کلمه از معبد خاکی اش بیرون کشیده می شود و پیش بسوی طبقات بالا، از همانجا که قبلاً آمده بود، اوج می گیرد. یکبار که زندگی درون را درک کنی، زندگی بیرون غیر واقعی می نماید و ناچیز، بسی ناچیز. “تو به سعادت حقیقی پروردگار دست می یابی هنگامی که روح به قطبیت خویش لایزال و ابدی در می آید، و در وجود آن روح عظیم و پر هیبت حل می شود، آنگاه که دائماً در همه چیز و همه وجودها هستی الهی را مشاهده کنی و هم چنین در همه واقعه ها مقصود او را. قلب تو می سوزد آنگاه که عواطف در عشق به او خلاصه می شوند. عشق به آن هستی الهی در خودش و برای خودش؛ اما عشق او را هم چنین نظاره کن که در همه وجودها، همه قدرتها، همه شخصیتها، و همه شکلهایی که در سراسر پهنه آسمان گسترده شده. “هنگامی که نفس کوچکت به واسطه عشق خالص الهی معزول می شود، آنگاه روح در شکوه تابناک خویش جلوه می کند، آنگاه تو به او تسلیم می شوی. و همواره در تطابق با اراده کامل او حرکت می کنی. آنگاه و فقط آنگاه از خدا و استفاده معنوی کامل و اجابت او برخوردار می شوی. “اما باید بگویم که تنها با تقدس و ترک نفس خود راه خویش تسلیمی را به آن ابر روح عظیم همه آسمانهای ملکوتی خواهی یافت. “ماوراء زندگی، خدا نهفته است. بشر باید خویش را فراسوی تفکر تبدیلی و سطحی و انسانی، دیدن و شنیدن و احساس کردن بکشاند و به عمق آگاهی معنوی خویش وارد شود. به آن خویش الهی همه گیری که در عمق درون اوست و اقلیم بهشتی نام دارد. “منشاء سعادت ابدی در دیدن خویش است در همه. تنها به برکت عشق و رحمت لایزال خداست که بشر می تواند بیاموزد چگونه درس های خود را در زمین فراگیرد؛ و اینکه کاشته در ذات وی منشاء آن برکت بی پایان نهفته است، در حالیکه همه درد و رنج بشر در راه مکشوف کردن همین هستی الهی درون خویش است. “شادی تنها در خانه ابدی یافت می شود، جاییکه روح تو باید روزی بازگردد؛ و تا روزی که خویش حقیقی تو در جستجوی چیزی جز خدا باشد، سفر بسوی اقلیم خدا را در پیش نخواهد گرفت، بلکه در زنجیر این دنیا خاکی محبوس خواهد ماند. “تو چه می خواهی؟ زندگی کردن در آزادی و با خدا یا صرف وقت در زندان زمین؟” با این کلام آن اهل تبت از

سخن باز ایستاد، به زمین نشست و با لبخندی به مرید خویش نگاه می کرد. جوینده خنده آرامی کرد و سرش را تکان داد، او می دانست که این روح الهی که در کنار اوست بر تمام راز قلب وی آگاه است.

## ۲۸- درک خدا

مسافر چهار زانو زیر شاخ و برگهای پهناور درخت بلوط نشسته و می گفت، "تو سعی بر این داری که خدا را در دستهای خویش نگاهداری. تو هرگز نخواهی توانست خدا را بدانگونه به چنگ آوری که تماماً از آن تو گردد. آیا تو می توانی ببینی که واقعیت بزرگ چگونه از دستت می گریزد؟ تو نمی توانی آنرا در دستهایت بگیری، حتی برای ارکان درونت نیز بنظر واقعیت محض نمی آید. آیا این چنین نیست؟" جوینده کنجکاوانه گفت، "آری، سرور من. این حقیقت دارد. بنظرم می آید که هرچه بیشتر خدا را می جویم کمتر از او نصیبم می شود. چرا اینگونه است؟" بازارتارز دست قهوه ای رنگش را به موهایش کشید و به نرمی پاسخ داد، "پاسخ سوال تو برای ذهن یک معما می نماید، پسرم، زیرا که نظام زندگی درون تو از نوع خدائی است. حصول آن وحدت اسرار آمیز با خالق خودت به طریق روشنگری انجام می پذیرد، توسط جریان صوتی، و توسط استادت. بنیان زندگی تغییر ناپذیر است و انعکاس هیچ چیز از بیرون نمی تواند آنرا آشفته کند و بر هم بزند." این را می گویم... خدا در تصاویری که تو را در اینجا احاطه کرده اند انعکاس نمی یابد، بلکه حقیقت راستین آنست که پیش از آنکه این کیهانها پا بعرصه وجود گذارند، بوده است، و پیش از آنکه تو در کالبد مستقر شوی او بوده است و پس از اینکه آنرا ترک گوئی هم چنان باقی خواهد بود. می فهمی؟ "هنگامی که به جستجوی خدا می آئی، حواس تو عصیان می کنند. چون از آنجائی که این حواس طی نسلها در خدمت تو بوده اند، نقشی از زندگی که تو ساخته ای موجب می شود وجودی در درونت شکل گیرد، و این خویش کوچک با تکیه بر حواس بیرونی تو رشد می کند \_ تنها هدف او ارضاء خودش است و اینکه هستی اش دوام یابد؛ هیچ چیز دیگر برایش مهم نیست \_ برای وجود کالبد فیزیکی هم چندان اهمیتی قائل نیست، به مراتب کمتر از آنچه روح به کالبد اهمیت می دهد. بنابراین این روح کوچک سعی بر این دارد که حاکمیت و فرمانروائی خویش را بر کالدهای تو حفظ کند \_ حتی تا سه جهان فراسوی . "پس اگر تو به خاطر خدا در جستجوی خدائی باید بخاطر بسیاری که این خویش می باید که کاملاً از میان برود. بسیاری از قدیسیان مسیحی درباره تلاش خود در مقابل این نیرو و اینکه چگونه بر آن پیروز شدند تا به خدا برسند چیزها نوشته اند؛ معذالک باید به تو بگویم که تلاش لازم نیست. راه آسانتری بسوی خدا هست . "راه رسیدن به خدا برای کسانی که در مقابل خویش کوچک به تقلا بر می خیزند، و آنانی که در جنگ با موانع هستند بسیار دشوار می نماید. تفاوت بین بهشت و زمین بیش از تار موئی نیست . "این را بدین سان برایت

بنمایش در می آورم که داستان قدیسی را برایت می گویم که برای خدا تلاش بسیاری کرد، با شدت و در تنهائی و سکوت گوشه خرقه آن روح متعال را بدست گرفت و با انگشتانی که التماس می کردند از آن آویخت و استدعا کرد که از چنگش نگریزد. آنگاه بیدار شد و دریافت که این جامه خودش بود. که بدان در آویخته بود. می بینی؟ "پس با تو این چنین می گویم. اگر می خواهی که خدا با وضوح کامل در مقابل تو بایستد راهش اینست. هرگز نه به طرفداری از چیزی بپاخیزی نه در مخالفت با آن، چون این بزرگترین تقلای ذهن است. این طبیعت خداست که همواره در تعادل باشد، نه بیش از حد زیاد و نه بیش از حد اندک. "تمامی مایا (توهم) باید از ذهن بیرون رانده شود، و تو باید ببینی که خدا هست! آنرا تنها به خاطر شیرینی خاطر خودش جستجو کن، و از هر حرکتی دست بشوی تا در بازوان معشوق آرام گیری؟ آنگاه است که درون خویش شیرین خودت آسایش می یابی، و همه جنبش ها باز می ایستند. "تو باید روح را هم قطب کنی با روح استاد، آنگاه صلح و آرامش بر تو مستولی می شود، و در مقابل شکوه حضور خدا تلاش برای رسیدن به او معنای خود را از دست می دهد. آنگاه که در عمق وجود خدا غرق می شوی، آن را می یابی، و دیگر از آن تقلای دیوانه وار برای چنگ انداختن به گوشه خرقه خدا خبری نیست و تو در سکوت و آرامش آن را در دستهای خویش می گیری \_ یا بعبارت بهتر آن تو را با آرامی در دست خویش نگاه می دارد. "آیا دیده ای طفلی را که در آغوش مادر تقلا می کند، چون چیزی دل کوچکش را آزرده است؟ و هر آنچه مادر می کند تا او را آرامش دهد بیهوده است، زیرا که تقلای او عظیم تر از آنست که بگذارد او درک کند؟ اما لحظه ای هم فرا می رسد که عشق مادر به وجود بیرونی این طفل کوچک نفوذ می کند و به قلب کودک وارد می شود، اینک تقلای او پایان می گیرد. آنگاه او می گذارد تا عشق گرم و لطیف مادر به درونش راه یابد. پس با تو می گویم که در آغوش گرفتن خدا به معنی دست برداشتن از نظریات کاذب و همه را به چشم عشق دیدن است. هرگز جبهه نگیر و دست آویزها را فراموش کن، فقط به طریقی اعتماد کن که استاد پایت را در آن محکم کرده است. دنبال کردن نور و صوت به معنی گم کردن آنهاست؛ پس باید که همه کار را با کوشش بی تقلا بجا آوری و بگذاری آن خویش حقیقی که درون تو است آنرا بدست گیرد. در جستجوی خویش همواره در آرامش باش \_ با توکل! "خدا چیزی جز همه نیست و همه چیزی جز خدا نیست. تو باید خویش را به شیرینی به خدا تسلیم کنی و از او اطاعت کنی، پس بگذار او همه آن چیزی باشد که در قلب تو است. "استاد از سخن باز ایستاد. بپا خواست و به جوینده اشاره کرد که راه بیافتند. هنگام قدم زدن در شهر کوچکی که در فاصله کمی از رودخانه بود، ربازارتارز سبد توشه ای خرید که در دست قهوه ای رنگش به این سو و آنسو تاب می داد.

ربازارتارز بر کناره شنی رودخانه ایستاده بود، او پیکری ملکوتی داشت و به پائین به آب صاف نگاه می کرد. صدها ماهی در صف هائی مرتب در نوسان، چشمان خویش به بالا و بسوی وی نگاه می کردند. دستش را به درون سبد توشه فرو کرد و اندکی برنج بو داده برگرفت و برای ماهیان بر سطح شفاف آب پراکند، اما ماهیان کوچک بی حرکت گذاشتند تا ذرات غذا به بستر شنی رودخانه بنشینند. مسافر با صدائی شگفت انگیز گفت، "می بینی؟ مخلوقات کوچک آب به غذای معنوی بیشتر علاقه دارند تا نان برای تن. پس آیا این حقیقت ندارد که آنها صدای خدا را می شناسند؟" جستجوگر با کنجکاوی اظهار داشت، "فکر می کنم هم این چنین باشد، سرور من. کلمات تو همه قلبها را لمس می کنند، می خواهد حقیرترین مخلوقات باشد یا ارتفاعات رفیع خانه ابدی، جائی که آفرینش متعالی سکنی دارد. کلمات تو باالطبیعت تمامی احساس یگانگی همه موجودات را یک جا خلاصه می کند. و این احساس بر تمایل به جدائی و چندگانگی غلبه می کند و بر تمامی قلبها حکم می راند. آنگاه شادی بر همه جا حکمفرما می شود." ربازارتارز در حالیکه توجهش را بسوی پیکرهای سایه مانند ماهیان در آب می گردانید پاسخ داد. "آری، درست است. ای برادران و خواهران کوچک، من به شما می گویم که به یکدیگر عشق بورزید. و بالاتر از همه به خدا عشق بورزید، بعد به همسایگان خود." عشق ورزیدن به خدا راه درست عشق ورزیدن به همنوع خویش است. اگر دیگران را همانقدر دوست داشته باشید که عزیزان خود را، آنگاه خدا را دوست می دارید. "اگر از رنج همنوعان خود رنج می برید و در شادی دیگران با آنها سهیم می شوید، پس خدا را دوست می دارید و همینطور دیگر موجودات را." حال که شما ماهیانی در آب هستید، باید با صبر و خشنودی آنچه را که مقدر است تحمل کنید، بپذیرید آنچه را که اراده پروردگار است، چون این همان دوست داشتن خداست. "شما باید بدانید و بفهمید و احساس کنید که بزرگترین درجات وقف نیایش پروردگار در این است که به هیچیک از مخلوقاتش آزار نرسانی، اگر این را پیشه کردی، پس خدا را دوست می داری." باید بدانید که در تمام آفرینش او هیچ چیز برای آموختن نیست مگر اینکه خدا را آنطور که می باید دوست داشته باشید. از برای او زندگی کنید و از برای او بمیرید. باید این را بدانید که در زندگی هدفی بزرگتر از این وجود ندارد که خدا را دوست داشته باشی و او را درون خویش بیابی، که خود دوست. "شادی در میان این همه خصومتها تنها هنگامی درک می شود که مرکز روح تو را لمس کند، آنگاه تو خدا را در زندگی خواهی داشت، و آنگاه خدا را دوست می داری." اگر آدمی از روی غفلت تو را با طعمه ای بر قلاب فریب می دهد و آنگاه تو به دام او افتاده، خورده و هضم می شوی، بدان که تو مرده نیستی، زیرا که آن خویش که درون تو است نمی تواند که بمیرد، و این همانا دوست داشتن خداست. بیایید و بگذارید که عشق و حقیقت راهبر شما باشد. این طریق ساده ایست که تو را بسوی خدا رهبری می کند. با پایه



گذارن عشق خود در یکدیگر، که همانا حقیقتی است بلا تغییر، می توانید امید داشته باشید که در صلحی پایدار مستقر باشید، و این دوست داشتن خداست. "اگر بدانید که خدا همواره در سکوت کار می کند، بی آنکه نظاره شود و بی آنکه شنیده شود مگر توسط آنانی که برای تجربه سکوت بی پایانش پرورش یافته اند، خواهید دانست که جایگاه شما به مثابه ماهیان رودخانه بر حق است در هماهنگی با همه آفرینش عظیم او. و با دانستن این شما خدا را دوست می دارید. "این حقیقت را درک کنید که شما نمونه نیکی برای یکدیگرید، و بفهمید که شما نمونه ای از مخلوق خدائید برای سایر مخلوقاتش و با این فهم است که خدا را دوست می دارید. "خوشحال باشید که می توانید در شکل کوچک خود به خدا خدمت کنید، در شکل ماهیانی کوچک، زیرا خدا حیات را در این شکل متجلی شده بشما عطاء کرده تا شما بتوانید یک یک مراتب را طی کنید و به بلندیهای رفیع او دست یابید. با دانستن این حقیقت والا، شما خدا را دوست می دارید. "پس بدانید که در جهان های حقیقی خدا، زمان جایی ندارد، و برای او چندان تفاوتی نمی کند که مخلوقاتش ماهیانی کوچک باشند یا آدمیان. زیرا تا آنجائی که مخلوقاتش او را دوست بدارند، پس در طی طریق بسوی وحدت با او هستند. تو با فهمیدن این خدا را دوست می داری. "ای برادران کوچک، آنچه را که با شما گفتم از قلب خدا آمد، باید در عشق ورزیدن و فهمیدن خویشتان لغزشی راه ندهید، زیرا خدا شما را بسیار دوست می دارد. شما اعضاء برادری جهان آب هستید، که بر مبنای وحدت خداوند واقعیت یافته. "خدا به ما عشق الهی، رحمت و برکت عطاء کرده است. باشد که برکات همواره برقرار باشند. "یک ماهی بزرگتر سرش را از آب بیرون کرد و در سکوت آرواره هایش را بحرکت در آورد، و آن اهل تبت از عمق وجود تعظیم کرد، آنگاه کاسه ای برنج از سبد برگرفته و محتوای آنرا بر سطح آب افشانیید. جستجوگر، بهت زده می نگریست که چگونه ماهیان از ساحل جدا شدند و به خوردن برنج ها مشغول گشتند.

### ۳۰- نگاه استاد

جوینده نگاهش را به آفتابی که در دامان کوههای آبی رنگ دور دستها می تابید دوخته بود و افکارش بر روی مسافر روح دور می زد. او درباره نگاه استاد چیزهای بسیار شنیده بود، ولیکن از آنجا که هنوز آنرا تجربه نکرده بود، به اینکه آن چه می تواند باشد مشکوک بود. آنگاه نگاهش را برگردانید، شعاع دیدش از فراز رودخانه عبور کرد، غازه های وحشی را دید که در کنار ساحل شنی جمع شده بودند، و رودخانه پهناور و زردرنگ را بسوی دریا روانه بود؛ آنگاه چشمش به استاد افتاد که از میان بیدهای کنار رودخانه بیرون می آمد. به بالا نگرست و نگاه استاد را دید که بر او دوخته بود، آنگاه همه ناخوشیها از دلش رفت. طوفانی از عشق از چشمان ریزار به بیرون جاری بود، همانند جریانی از برق او را در خود غرق کرد. سحرش او را

تسخیر کرد و آن چهره گشاده و عظیم به قرصی تابناک بدل شد. آن چشمان دو دریاچه عمیق و تاریک بودند که از میانشان آتش عشق فوران می کرد. ضربت آن بقدری شدید بود که او در مقابل نگاه استاد تاب نمی آورد. همه حصارهای روحش را از جا برکند. روبه سوی دیگر کرد، در شگفت از اینکه بر وی چه می گذشت \_ می دانست و احساس می کرد که شایستگی نگاه استاد را ندارد. آن اهل تبت با صدائی نرم گفت، "اگر در آینه بنگری چشمانت با تصویری دیدار می کنند، بهم چنین اگر در چشمان خدا بنگری تصویری حقیقی از روح خویش می یابی. اگر احساس عدم شایستگی می کنی بدین علت است که هنوز خویش حقیقی ات را نمی شناسی. شناختن خود کاریست بس خطیر، لکن شناختن خویش حقیقی ات بسیار خطیرتر از هر دانشی است." اینک می گویند خرد موجد خرد است حقیقت دارد، اما در اقلیم معنوی خدا این را هم می دانند که عشق موجد همه چیز است. عشق داشته باش، آنگاه همه چیز داری، حتی خدا را. تو را به خدا بمن بگو که از عشق خدا بیشتر چیست که آدمی می طلبد؟ اگر چه تو بی چشم داشت برای پاداشی عشق می ورزی، معهذاً عشق خدا نصیب تو می شود، اگر خدا را بسیار دوست بداری. "قانون عشق در هفت گنبد بهشتی طبیعتی دارد پر از ضد و نقیض، زیرا که آن تنها کیفیت حقیقی خداست، و تنها کیفیتی که از طبیعت خود خداست." بگذار بگویم که ذهن از طبیعتی دوگانه است؛ چون می تواند از خوب به منفی نوسان کند، و از منفی به خوب و این همه در جزئی از ثانیه رخ می دهد. عشق همیشگی است. همیشه در وجود و بر همه آگاه، و همه جا حاضر. این قدرت عظیم و ملکوتی خداست که از آسمانهای بهشتی به جهانهای پائین فرو میریزد تا آدمی را برای رسیدن به خانه حقیقی و ابدی خویش یاری دهد. "عشق گرم و همه گیر خداوند بر روی آفرینش خویش می پاشد، همیشه زیبا و پر جلال نیست، بلکه به آنکس که چشمش به تازگی بر روی جهانهای بهشتی باز شده است، منظره ای بس وحشت زای می نماید. معهذاً اینها همه بازی مایا است که باعث تیرگی و سردرگمی حواس آدمی شده و در قلب او تخم هراس می کارد." کلید حل همه مشکلات تنها در عشق است. عشق در عمل فعال است و تاثیر، مسری. پس عشق خالص در برتری بی نظیر است، هیچ قدرتی در موازاتش نیست و جایی که آن باشد تاریکی وجود ندارد، و هیچ تاریکی نیست که در مقابل قدرت عشق تاب تحمل آورد. من می گویم که عشق شعله ایست که زندگی را روشن نگاه می دارد، و رستگاری ابدی بشر به عشق او بستگی دارد برای خدا و هم چنین به عشق خدا بر همه موجودات در همه جهانهای آفریدگارش. "پس آنگاه که می بینی عشق از چشمان استاد بر روی مریدش جاری می شود باید که دریابی همه چیز جز عشق نیست، و جایی که عشق باشد یگانگی هست، و در یگانگی کامل است که خدا شناخته می شود، در همه زمانها و همه طبقات آفرینش." بنابراین استاد عشق خویش را بر روی مریدش جاری می کند تا آن روح به جایگاه بالاتری در مسیر خدا

سوق دهد. عیسی بهمین اشاره داشت وقتی می گفت که آنهایی که بسویش بیایند صعود خواهند یافت. "به کلمات من گوش فرا ده. عشق را اندازه ای نیست، و این را بخاطر داشته باش که روح عشق در فداکاری خلاصه شده است؛ نه آنگونه فداکاری که شما در این زمین می شناسید، بلکه در اعمالیست که برای استاد انجام می شود، یا برای خدا، با عشقی پر از صمیمیت، بطوریکه همه چیز را در راهش فدا کنی. "اگر قادر باشی چیزی را بخاطر معشوق انجام دهی از برکات الهی برخوردار می شوی. آنگاه می دانی که بخاطر خدا برکاتش صد چندان است، چون با انجام کاری برای معشوق از سر عشق، در حقیقت آن را از برای خدا انجام می دهی. "باین ترتیب تو از برای یکی در بسیاران کار می کنی، و آنگاه یگانگی و آزادی را خواهی یافت." با این کلام، تبتی روی باز گرفت و با گامهایی شاهانه دور شد، در حالیکه جوینده او را نظاره می کرد. حال او می دانست نگاه استاد چیست، و جریان عظیم عشقی که از مجرای آن فرو می ریزد. و اما عظیم تر از آن اثری بود که درونش نهاده شده بود و بر روحش، چون زندگی اش دیگر در دستهای خودش نبود.

### ۳۱- قانون حیات

ربازارتارز در حالیکه کشفهایش را بر می داشت گفت، "اکنون به تو می گویم که تا زمانی که پر از عقاید، نظرات و اندیشه ها باشی خدا خویش را از تو باز می کشد. چگونه می توانم خدا را بتو نشان دهم پیش از اینکه تو خویش را از متعلقات زمینی خلاص کنی؟" جوینده در اضطراب زیر درخت عظیم بلوط به این طرف و آنطرف می رفت، آنگاه نگاه به مسافر کرد که در حال پوشیدن صندلهایش بود و گفت، "ای سرورم، من در جستجوی آن حضور ابدی می باشم. لکن از دستم می گریزد، بمن نشان ده چگونه می توانم آن را در چنگ نگاهدارم." بسیار خوب، حال داری طبیعت درونت را نشان می دهی. در عوض اشتیاق برای افزودن چیزی به طبیعت خود، دست از عقاید، نظرات، پیش داوری ها، افتخارات و صدها چیز دیگر که هیچ ضرورتی ندارد مگر برای بازداشتن و در بند کشیدن تو، بردار. حتی آرزوی خدا هم برای تو مانع می باشد که باید برداشته شود. تنها به همراه شکفتگی معنویت پیش برو قدم به قدم، بدون هیچ تفکری در خصوص خوب و بد، شکست یا موفقیت \_ نه آنجا که خدا هست درنگ کن نه آنجا که خدا نیست، بلکه عبور کن و پیش برو بسوی آنجا که او هست. "خدا کجاست؟ در ناحیه ای بی نام، آنجا که او در قالب اقیانوس غول آسا از عشق و رحمت بسر می برد. خویش خودت آینه ایست که تسویه ذهن و طبیعت درونت را انعکاس می دهد. پس با تو می گویم که برای آزادی کار نکن بلکه بگذار آزادی نتیجه هر لحظه از کارت باشد. "پس قانون حیات این است که هیچ در دسترس نیست مگر اینکه ابتدا از طریق گنجینه ها که درون روحت فراهم شده، خرد را کسب کنی. بنوبه خود اینها می توانند با دیگران سهیم شده، برایشان شادی به ارمغان بیاورند.

“آدمی می باید کوشش کند ارباب ذهن و جسم خویش باشد، محیطش را با آرامش تحت حکم خویش داشته باشد و زندگی وارسته و خالصی را بنا کند، و با همه هموعان خویش مهربان و مساعد باشد. اینها مهمترین وظایف روزانه آدمی هستند در روی این کره خاکی. بنابراین، تو ابزار خدا هستی و با ابزار خدا بودن، باید مطابقت داشته باشی و با واسطه تعلیمات او، یا بهتر بگویم واسطه اک باشی.” و از آنجا باید دریابی که واسطه تابع ابزار است، چون ابزار به مثابه نقطه دریافت ارتعاشات الهی می باید که در وضعیت مناسبی قرار گیرد تا بتواند پیام خدا را از هر کجا منتشر شود دریافت کند. این بدان معناست که واسطه اک محدود نمی شود به ترک دنیا در کوهستانهای دور، یا صحراها، زیرا که اک فراسوی همه آئین ها، همه فرقه ها، همه زندگی ها، همه مکانها و همه زمانهاست، و همانقدر در شهر یافت می شود که در روستا و در بیابان. “بنابراین، باز هم می گویم که یک واسطه اک ممکن است یک گورو، معلم، استاد یا حتی یک شخص نباشد. می تواند چیزی باشد فراسوی همه اینها. می تواند خویش درون خود تو باشد، یا ندای خدا، و شاید هم خود طبیعت که بتو تعلیم می دهد. “حقیقت درون خویش کامل است و تمام. چیز تازه کشف شده ای نیست، زیرا که همیشه بوده است. پس با تو می گویم که حقیقت هرگز دور از تو نیست. همیشه نزد تو است. باز هم می گویم، بسوی آن شتاب نکن، حتی با آن سخن مگو، زیرا چه بسا که هر قدمی که بسوی حقیقت برداری، تو را از آن دورتر کند. “مگذار افکار دیگران، و حتی من که شامل اوامر معلم تو است، تو را بی انگیزند، و از افکار آنان پیروی نکن. در عوض بیاموز که به ندای درون خویش گوش فرادهی. به زودی خواهی آموخت که جسم و ذهن در متن یگانگی با هم می آمیزند و آنگاه وحدت با تمامی حیات را درک می کنی. اینجا من فرصت را به غنیمت می گیرم و اشاره می کنم که حتی کوچکترین جنبش افکار دوگانه ات تو را از وارد شدن به دروازه های بهشت باز می دارد. “آنهايي که درباره اک متعال زیاد سخن می رانند و درباره شناخت، معمولاً کسانی هستند که در ذهن های خودشان سرگردانند، و در تقلا دست و پا می زنند. اگر لحظه ای بایستی و اندیشه کنی درباره این واقعیت، که قابلیت مراقبت به آسانی بدست نمی آید، در می یابی که بسیار به امید یافتن آن هستند بعنوان طریقی آسان برای رسیدن به خدا. “بسیاری از قدیسن سالها در سکوت گذرانیده اند تا بتوانند خود را به هنر اک عاقد دهند، و قابلیت ترک کالبد به اراده خویش را فراگیرند. گفته اند که سنت پال هشت سال در صحرای عربستان هنر سکوت را آموخت پیش از اینکه بتواند بگوید که او “روزانه می میرد”. پس با تو می گویم اگر آرزو داری یک قدیس بشوی، هرگز نخواهی شد. “قانون حیات، یا عبارت ساده تر قانون درک حقیقت ایجاب می کند که اصلی درون آدمی باشد که هر آنگاه او برای شناختن خدا کوشش کند خود را معکوس می کند. تو باید به ترتیبی خدا را بجوئی که در واقع جستجو نیست، با بازکردن خویش بر روی او و اینکه بگذاری

آن مقام متعال زندگی ات را همانگونه که خویش آرزو می کند رهبری و هدایت کند. این یک هوشیاری درونی است که از طریق اعطاء رحمت و درک نصیب تو می شود. "پس با تو می گویم که اگر دیدن خدا را در شکلهایش جستجو کنی و شنیدنش را در صداهایش، هرگز به آن دست نخواهی یافت، و برای ابد به رحمت الهی اش بیگانه خواهی ماند".

جستجوگر به آن اهل تبت خیره شده بود که از جای خویش برخاست و به کنار رودخانه رفت تا قورباغه سبز و خیسی را نظاره کند که نیمی از رانهایش در آب فرو رفته بودند. قورباغه با صدائی گرفته پاسخ داد و با جهشی به درون آب شیرجه رفت. ربازار لبخند فراخی زد.

## ۳۲- سفر الهی

تبتی در حال آب تنی در ساحل کم عمق رودخانه بود و آفتاب زرین بر پوست قهوه ای رنگش بازی می کرد. لب برگشود و گفت، "سفر الهی هم اکنون آغاز می شود. آغاز سفر الهی به روح بسته است. زیرا که این تنها روح است که باید آگاهانه تلاش کند که بر این راه قدم بگذارد. سات گورو همواره منتظر است، و او هرگز به هیچ ترتیبی کوشش نمی کند مرید را بر آن دارد که این قدم را بر دارد." جوینده در آب صاف و درخشان رودخانه شنا کرد، آنگاه خویش را بسوی ساحل شنی کشانید و بر پشت دراز کشید. بدن او با هزاران شراره درخشان می لرزید. در حالیکه قامت شگفت انگیز مسافر را که در ساحل رودخانه گسترده شده بود می نگریست گفت، "مقصود از سفر الهی چیست؟ آدمی به کجا می رود و چگونه بر فراز مسیر بسوی خدا سفر می کند؟" ربازار از جا بلند شد و به مار آبی کوچکی خیره شد که با برازندگی در آب شنا می کرد و بطرف ساحل می آمد. بطرف پاهای مسافر خزید و در کنارشان چمبره زد. او بجلو خم شد و با دستی پر محبت سر کوچک او را نوازش کرد و گفت، "استنباطات و تعبیرات خطا گونه در ذهن بشر ریشه دارند. این مخلوق کوچک را ببین که همیشه در آدمی وحشت بوجود می آورد. این هم ر راه سفر بازگشت بسوی خانه خداست، اما هنوز خود آنرا نمی داند. او به عشق الهی که به او نثار می شود پاسخ می دهد و تا وقتی که من کیفیت متضاد عشق را نیانگیزم او مرا نیش نخواهد زد.

"سفر الهی در والاترین آفرینش خدا آغاز می شود؛ یا به عبارتی دیگر، از توده های ناآگاه اتم و فرشتگانی آغاز می شود که در پای تخت خداوند در خانه حقیقی اش سکنی دارند." برای برخورداری از همزیستی هماهنگ در بالاترین جهانها، خداوند همه آنها را به اقالیم خود می فرستد، حتی به پائین ترین آنها، تا به این ترتیب آنها از تمام تجربه های معنوی که ممکن است، برخوردار شوند. به این ترتیب، تو به مثابه یک اتم به کمال رسیده درون، آنقدرها در چشم پروردگار گرانقدر نیستی تا روزی که به شناختن الوهیت درون خود نائل آیی." ابتدا می باید خویش را بشناسی، و بعد خدا را، و این در تمام طبقات

آفرینش او حقیقت دارد. "پس تو از بهشتها شروع می کنی، هنگامی که خدا هر روحی را بسوی این جهانهای طبقات خاکی روانه می کند، و تو روی این زمین در قالب کوچکترین ذرات چون آمیبی درخشیدن آغاز می کنی، آنگاه بازگشت به خانه حقیقی ات شروع می شود. "تو راحت را از طریق میلیونها اشکال گوناگون که خدا در این زمین متجلی کرده به بالا و بسوی انسان طی می کنی، آنگاه رنج بردن واقعی ات آغاز می شود، چون خویش واقعی این را می داند که باید به نقطه اوج آفرینش خدا دست یابد، حتی بالاتر از فرشتگان و ملائکی که در جوار سریر پروردگار سکنی دارند. اما آدمی خویش را نمی شناسد و کشمکش تنازع را در چرخ هشتاد و چهار آغاز می کند. "تناسخ درون زندگی بشر تاسیس شده است، و تقلا در منجلا ب و مردابهایی که او را احاطه کرده اند سر می گیرد. ذهن او توسط ابرهای خود آفرین بزرگ انگاری اش کور می شود، و او چنین می پندارد که همه چیز در ذهن شروع می شود و در ذهن پایان می گیرد. این پدیده خارق العاده ای نیست، زیرا ارزشهای دروغین می آفریند و خود را معیار بزرگی و عظمت آدمی قلمداد می کند. "و بگذار بگویم، ای دوست من، که ذهن قدرتی عظیم دارد و توهمات می آفریند که آدمی را بر آن دارد که پندارد آن خداست و آنرا به عنوان خدا پرستش کند. ذهن پیکری کاذب درون تو خلق می کند که تو آنرا به عنوان نفس می شناسی، و بشر با شناخت این نفس می پندارد که آن روح است. "این روح کاذب از کرده های خویش سربلند و مغرور است و بخاطر بقاء خودش کار می کند، و با خویش حقیقی می جنگد که تنها اشتیاقش برای یک نیت غائی است، و آنهم بازگشت به خداست برای همیشه \_ که تجربیاتش را در این جهان به پایان رساند و به خانه بازگردد. "آنگاه که آرزوی روح برای بازگشت آنچنان می جوشد که در جائی و در زمانی بترتیبی گوروی اک او را می یابد و خویش به کمال رسیده اش را که در پشت خویش کاذب پنهان گشته می بیند، و با شناختن او پای آن روح را به روی راه بازگشت، یا راه سفر الهی بسوی خانه مستقر می کند. "استاد تنها سه فریضه را برای مرید واجب می دارد؛ آنها عبارتند از: داشتن خلوص روح، داشتن معلم حقیقی و پیروی کردن از دستورالعملهای استاد حقیقی، که به تو راز نور و صوت را عطا می کند. "نور برای روشن ساختن راه است برای مرید، و صوت آنست که روح دنبال می کند تا به منشاء حقیقی خویش باز رسد، همانگونه که گوسفندان گله به صدای نی چوپان می روند. این تنها راز است و جز آن وجود ندارد. تا روزی که نبینی و نگاه نکنی، چیزی در چشمانت وضوح نمی یابد، و نخواهی توانست در سفر الهی خویش پیش روی "مار کوچک سوتی کشید و خود را نزدیکتر کشانید و در زیر پای معلم با پاسخ به نواش روی سر کوچکش، آرام گرفت. ربازارتارز لبخند زد و نگاهش را بسوی جوینده انداخت و در این لحظه قدرت خدا ناگهان در وجودش فوران کرد.

جوینده و استاد در میان مزارع جزیره ای که از یک رودخانه تا رودخانه دیگر کشیده شده بود در حال قدم زدن بودند. تبتی تیغ علفی را از میان برچید و شیرینی تازه اش را زیر دندان جوید. جوینده رو بسوی استاد کرد و گفت، “ای سرورم، با من از حکمت بگو، من آرزومندم درباره حکمت بدانم.” مسافر در پاسخ گفت، “ابتدا فهم را از برای خویش تحصیل کن، ای پسر، آنگاه می توانی خرد را تصاحب کنی. از برای تحصیل فهم می باید که از هوشیاری تمام در خویش درونت در تمام اوقات برخوردار باشی. جوینده پرسید، “پس بگو چگونه باید هوشیاری کامل کسب کنم.” آن اهل تبت بی هیچ دلواپسی پاسخ داد، “با ثابت نگاهداشتن ذهن بر روی خدا.” نگاه جوینده رقصید و بر روی قله های دور دست نشست، آفتاب را در میان آسمان دید که نور با شکوهش را بر روی رودخانه می افشاند. آنسوی آبهای رودخانه شهر کوچکی دامن گسترده بود. چون مادری در مراقبت اطفالش، بی دغدغه ای از برای هیچ چیز، و در عین حال مواظب که هیچیک از نظرش درو نشوند. او گفت، “چگونه فرد می تواند ذهنش را بر روی خدا ثابت نگاهدارد؟” ربازار پاسخ داد، “با تکرار کردن نامهای مقدس پروردگار، و با سردادن آوای شکوه و جلال او، و دیدار با مریدان او و قدیسین. ذهن نمی تواند با فکر پروردگار بسر برد اگر شبانه روز در امور دنیا غرقه باشد و نگران وظائف دنیوی و مسئولیتها؛ لازم است که هرچند گاهی یکبار بنشیند و به خدا فکر کنی. تمرکز دادن ذهن روی خدا در ابتدا کاری مشکل است، مگر اینکه از تمرین های روحانی اک در خلوت استفاده کنی.” این را با تو می گویم، سه نوع تمرین وجود دارد که شخص می تواند انجام دهد: (۱) هنگام انجام وظایف به خدا فکر کن، (۲) در گوشه ای خلوت به مراقبت خدا بنشین، (۳) او را در بیشه ها مراقبت کن. و همواره باید تمیز دهی بین واقعی و غیر واقعی. تنها خدا واقعی است، قماش ابدی؛ جز آن همه غیر واقعی است، یعنی همه فانی و گذراست. پس با قوه تمیز، فرد می باید که چیزهای ناپایدار را از ذهن خویش بربوید. “برای زندگی کردن در دنیا باید به همه وظایف خویش پردازی، لکن ذهن را بر روی خدا نگاهدار. با همه زندگی کن؛ با معشوق، با خانواده ات، و به همه خدمت کن. با همه با احترامی ستایش آمیز رفتار کن، و با عشقی عظیم، اما این را بدان که آنان به تو تعلق ندارند. پس، آن چنان کن که می گویم \_ همه وظایف خود را به انجام برسان اما ذهن را روی خدا نگاهدار.” اگر کوشش کنی در این جهان زندگی کنی بی آنکه عشق خدائی را ترویج دهی، روز به روز عمیق تر در مشکلات دنیوی فرو می روی، خطرات این دنیا بر تو مستولی می شوند، هم چنین افسوس ها، رنج ها، و غم هایش. هر چه بیشتر به چیزهای این دنیا فکر کنی بیشتر بدانها نیازمند خواهی شد. ابتدا اطمینان حاصل کن که چراغ عشق الهی ات همواره روشن است، سپس به وظائف این دنیا پرداز. “پس با تو می گویم که با خدا نشستن در خلوت، ذهن تو را دانش و وقف می آموزد. و همان ذهن به قهقرا می گراید اگر توسط آنانی که قصد آزار

تو را در راهت به سوی خدا دارند، آشفته شوی. "همیشه می شود خدا را دید. اما باید آنچنان کنی که می گویم؛ اسامی مقدس خدا را تکرار کن و همه کار را بنام آن "هست متعال" به انجام رسان و بخاطر آن، بی آنکه به پاداشی چشم داشته باشی. آنگاه تو خدا را در کمال شکوهش خواهی دید. "پیش از همه چیز تو باید به قدرت خودت در رسیدن به خدا ایمان داشته باشی، بعد از آن گوروی خودت که خدا مرد است؛ آنگاه به وجود متعال ایمان بورز که در اثر ایمان همه آنچه گفتم حاصل می شود. ایمان یکی از لازمه های اساسی است در راه رسیدن و سکنی گرفتن در جوار خدا. یکی از حواریون عیسی گفت، "بی ایمان هر عملی مرده است." "خدا ماوراء ویدیا و آویدیا است، ماوراء علم و جهل. او ماوراء همه توهمات دوگانه مایاست. "فرد دانش خدا را در اک کسب می کند و در عین حال خدا را درک می کند (می شناسد). در این مرحله است که بشر جستجوگر دست از استدلال بر می دارد و زبان به سکوت بر می گیرد. او خویش را صاحب قدرتی نمی یابد تا طبیعت خدا را تشریح کند. "پس از اینکه هر فردی برای مدتی در سکوت درون با خدا بسر می برد می باید که دوباره به جهان خاکی بازگردد. آنگاه او در می یابد که این خداست که در قالب خاک و موجودات بشمارش در آمده است. او حتی در می یابد که این خداست خویش کاذب درون او گشته و درون همه موجودات دیگر؛ که او به خودی خود نمی تواند کذب بیافریند، بی آنکه خدا او را کمک کند. راه خرد (حکمت) به حقیقت ختم می شود، بهمان ترتیب راهی که دانش را با عشق پیوند می دهد. طریق عشق نیز به همین هدف می انجامد. طریق عشق بهتر است از طریق خرد و فهم، چون با عشق می توانی همه آنها را بدست آوری. همه طریقها مآلاً به خدا ختم می شود، پس مضطرب نباش از اینکه دیگری خدا را نمی خواهد آنطور ببیند که تو، یا اگر او سات گورو را بهمان چشم نمی نگرد که تو یا دنیا به چشم دیگری نگاه می کند تا تو. "همه در راه سفر بسوی خدا هستند". آن اهل تبت به سوی قایقی اشاره کرد که به ساحل جزیره نزدیک می شد. آنها پا در قایق گذاشتند و جوینده پاروها را بدست گرفته و مشغول راندن قایق شد بسوی نقطه ای در پائین رودخانه که از پیش قرار گذاشته بودند.

#### ۳۴- معمای خدا

جوینده و معلمش بر لب رودخانه نزدیک درخت کهنسال بلوط ایستاده و به نظاره آبهای قهوه ای رنگ و گلی رودخانه مشغول بودند که کماکان بسوی دریا روان بود. آفتاب از پشت تپه ها در حال طلوع بود و نیزه هائی از نور به دامان جنگلها و ساحل رودخانه پرتاب می کرد. اشک در چشمان جوینده می درخشید هنگامی که رو بسوی استاد کرد و درخواست کرد، "ای سرورم، من میل دارم برای همیشه در کنار تو بمانم. آیا لازمست که بروم؟ من درمانده و خسته ام و "به آسایش حضور تو



نیازمندم ”.ربازارتارز یک دستش را روی شانه جوینده گذاشت و بنرمی گفت، “من همواره با تو هستم، تا پایان هستی. تو خود وظیفه ای از برای خویش داری که شانه به شانه معشوق خود می باید که در این دنیا بجا آوری. تو باید بروی و آنرا به انجام برسانی ”.او بسخن ادامه داد، “تو باید کلام خدا را به این جهان حمل کنی، بی درنگ و بی توقف. هرگز به خود نگرانی راه مده، زیرا که من همواره در کنار تو هستم و تو را در هر کاری و بهر ترتیبی که لازم باشد هدایت و مساعدت خواهم کرد. ”با تو می گویم که باید آنچنان باشی که عیسی از حواریونش می خواست که، “هم چون مار هشیار باش و هم چون بره نجیب.” همه چیز باید از گزند تو در امان باشد. اما همیشه درون قلبت آن عشقی را محفوظ بدار که خدا برای هر یک از آفریدگانش دارد، آنگاه هیچ زبانی به آنها نمی تواند عارض شود. حرمت ممنوعان خویش و سایر مخلوقات را نگهدار، از صمیم قلب. از برای خرد، فهم و هدایت فقط چشم به خدا داشته باش. آن است که در آن هنگام که دلت خسته، زخم برداشته و پریشان است همه چیز را به تو عطا می کند. ”در راه خدا بار مسئولیتی نیست که کمر شکن باشد. آنچه را که “آن” بتو می دهد. فیض و رحمت خدا همواره بر تو می بارد، در هر لحظه از روز و شب. “آن” تو را همانگونه زیر نظر دارد که چوپان گوسفندانش را در تمام ساعات. “فعالاً آموزشهای من برای تو به پایان رسیده اند، و تنها در روح است که من با تو در تماس بوده و هنگامی که در این جهان اداء وظیفه می کنی تو را هدایت خواهم کرد. ”سخن آخرم را برای تو باز می گویم. این همه آنچه بود که برای گفتن بود و تو باید همواره آنرا در ذهنت حک کنی، تا روزی که ما دوباره دیدار کنیم؛ اما هیجان زده مشو، آری! ما یکسال دیگر در همین نقطه ای که اکنون ایستاده ایم ملاقات خواهیم کرد. ”می خواهم معمای خدا را برایت اعلام کنم. این مهمترین چیز است که باید به انجام برسد. معمای خدا ز این قرار است. بدقت گوش فراده و فهم کن. “خدا آن چیز است که تو باور داشته باشی. هیچ بشری در خصوص هستی خدا اشتباه نمی کند، و در عین حال هیچ بشری به درستی نمی داند شناختش از خدا چیست. هیچ راز و رمزی درباره خدا وجود ندارد مگر آنکه او آن است که هر روحی باور دارد که باشد. این معمای خداست، معهذاً همه در ستیزند و مجادله درباره بزرگی و عظمت خدا و درباره شناخت خود از “آن”. ”با وجود این هر بشری درباره شناخت خدا درست می اندیشد. اما این بدان معناست که یک مست لایعقل و یک واعظ که بالای منبر خطبه ایراد می کند به یک نسبت درست می گویند؟ آری، من می گویم که آن مست همانقدر در راه خدا قدم بر میدارد که آنکس که بر بالای منبر خطابه می کند. آه، که این تنها در افکار تو قابل توجیه است. هر کس در جای خود و در تطابق با فهم خود قرار دارد. آری، پاسخ در اینجاست. “اگر آن مست خدا را درون باده ای می جوید و بنظر این چنین می آید که صحبت از هر دوی آنها در یک نفس بی حرمتی است، پس بگذار چنین باشد. زیرا من سعی دارم

بگویم که جستجوی شادی چه در این طبقه مادی چه در طبقات معنوی، همانا جستجوی خداست. اگر سرمنزل مقصود برای آن مست اینجاست که او مست شود و از خود بی خود تا همه را فراموش کند و درون خویش در شادی بسر برد، پس یک جوینده خدا هم آرزو دارد به آن نشه از خود بی خودی دست یابد که همه را فراموش کند و در وضعیت شرف درونی بسر برد. پس تفاوت این دو کجاست؟ "بتو می گویم که هیچ! آری، زیرا آن مست ممکن است به خدا نزدیکتر باشد از آن جستجوگری که با شدت افراطی میلش برای رسیدن به سوگماد، در واقع "آن" را از خویش می راند. از طرف دیگر چه بسا که آن مست در مستی خویش خود را فراموش می کند و خودخواهی خود را و خویش کاذب خود را و باین ترتیب ممکن است از فیض الهی برخوردار شود و در آنی روشنگری نصیبت شود. "تنها دو چیز باید هم در آن مست و هم در جستجوگر خدا مشترک باشد. هر دو باید به آنچه می جویند علاقه مند باشند، چه خدا باشد، چه منافع خودخواهانه. و دوم اینکه هر دو باید هست خود را روی جستجوی خویش تمرکز بدهند، و آنهنگام که آنرا یافتند آنرا باور بدارند. "معمولاً تنها تفاوت در خلوص خصائص و ایده آلهای است. اما چه کسی می داند که دیگری چه در دل دارد مگر اینکه زبانش یا کردارش آنرا فاش کند؟ و این چگونه معمای خداست. خدا بر هر آنکس که نیازمند او باشد نازل می شود، علیرغم اینکه وضعیت منش و آرمانهای او چه باشد. "این بود معمای خدا! "اکنون بدرود و بسوی خانه بشتاب و برو!" آن اهل تبت جوینده را در میان بازوانش در آغوش کشید و گفت، "من در انتظار دیدن تو هستم؛ در آن هنگام که شکوفه های اردیبهشت در کنار این رودخانه جهه لوم غنچه های تازه بیار می آورند" "جوینده باز گشت و قدم زنان دور شد، در حالیکه رباذراتارز او را نظاره می کرد در پشت تپه ای از نظر ناپدید شد. آنگاه استاد مشتی برنج برگرفت و بر سطح آب افکند. هنگامیکه ماهیان شروع به نوک زدن به برنجهای کردند، او به زیر نگاه کرد و این سخن گفت: "و این چنین است راه خدا، ای برادران کوچک، پس بگذارید که این چنین باشد. همه چیز در جهان های او نیکوست؛ با خویش های کوچک شما، برادران شما و من."